

آرزوی سالی پربار برای مبارزات وطن دوستانه شاهزاده رضا پهلوی

با تمام این که مانند هر سال میخواستیم که شماره نوروزی مجله فردوسی امروز با پیامی از شاهزاده رضا پهلوی همراه باشد ولی متأسفانه تا آخرین لحظه حاضر شدن صفحات مجله (و بیشتر به دلیل افزایش صفحات و رساندن به چاپخانه) این پیام بدستمان نرسید با شادباش به شهبانو فرح (مادر ایران) و شاهزاده رضا پهلوی، همسر گرامی و فرزندان عزیزشان، سال پر برکت و پرباری را برای مبارزات وطن دوستانه شاهزاده آرزومندیم.



پیام نوروزی عسل پهلوان مدیر «فردوسی امروز»

ای وطن ...

امسال با آرزوی بیشتری در این راه تلاش می کنیم).

به نور و امید رویاوری و این که از بلا و سختی ها و بیماری ها بدور باشیم و هم سخن با شاعر بخوانیم:

ای وطن
من یقین دارم در نوروزی
که نه چندان دور است
کودکی خواهیم شد
با گلی بر گیسو
دامن تافته قرمز پرچین برتن
کاغذی در دست
در مدرسه ام
که در آن یاد گرفتیم که تورا
دوست بدارم
روی یک سکو خواهیم رفت
با صدائی لرزان
با صدائی خوشبخت
نطقی خواهیم کرد

بچه ها، نونهالان ایران، اینک که فصل بهار است و درختان جامه نوبرتن کرده اند، شادی باید کرد، عید نوروز مبارک باد

کردن و متأسفانه شنیدن خبر اعدام برخی از آنها در تمام روزهای سال با من بود. به قول همکار و دوست مبارزم در پاریس خانم پری سکندری:

صبح نوروز
با تو تا گورستان خواهیم رفت
روی هر گور گلی خواهیم کاشت
پرچمی خواهیم زد
به شهیدان وطن خواهیم گفت
یادتان
چلچراغ شب ها
عطران گل سوری
شاد باشید که جاویدانید تا که این دنیا،
دنیاست.
شما ایرانید.

و خوشحالم که به سالی دیگر رسیدیم و سال دشواری را پشت سر گذاشتیم و سال دیگر فرا رسیده است که می گویند سال «بز» و آن را «سال برکت» می خوانند و سال «موفقیت» که امیدوارم برای وطنمان ایران چنین باشد و از بلا و بدبختی دور شویم. (هرسال و با هر نامی در این ۳۷ سال، برای سامان دادن مبارزه در راه آزادی کشورمان و مردمان خوب وطنمان بوده است و

گذشته دغدغه های این چنین مرا چندین سال پیر کرد ولی با تمام این ها سعی کردم مبدا ناراحتی و نگرانی را نزدیکان، دوستان و اطرافیانم و همینطور شما خوانندگان مجله متوجه شوید. همیشه نگاهم به زندگی «مثبت» بوده است و سعی کردم با مثبت بودن تمام «منفی» های زندگی را خنثی کنم. سال گذشته «سال اسب» بود، تصورم این بود که قرار است بتازیم به کجا و چطور را هیچ کس جواب نداد. ولی تاختیم با مریضی ها و مرگ پدر مهربان همسر عزیزم ساختم و قبول کردم. با بی مهری های بعضی از دوستانم ساختم ولی این عشق و علاقه و حمایت همسر به زندگی و کار حرفه ای ام بود که توانست این قدرت را به من بدهد که سر پا بایستم.

صفحه زندانیان سیاسی را دو سالی است که ادامه می دهم این برنامه را قبلاً چندین سال در تلویزیون داشته و هنوز ادامه می دهم. ولی سندیت دادن به موجودیت آنها که درواقع زندان گریبانگیرشان است برایم پراهمیت تر بوده است. از آنها گفتن، دردشان را نوشتن و از زندان و داخل زندان با آنها گفتگو و حال و احوال



وطنم! با تمام قلب یقین دارم در نوروزی دیگر که نه چندان دور است بوسه بر خاک تو خواهیم زد. خوشحالم که سالی دیگر، نوروزی دیگر، مجله فردوسی امروز را به چاپ رساندیم با تمام اینکه سالی که گذشت سالی به شدت سخت و پر از مشکلات بود که گاهی حس می کردم از توانم خارج است، بارها و بارها به درگاه خداوند متوسل شده التماس و دعا می کردم، آنچه همیشه برایم در زندگی مهم بوده و هست در مرحله اول سلامتی عزیزانم است. درسال

عیدانه: از اسکناس های دو تومانی سال های خوش دیکتاتوری تا ضربه های شلاق بهار آزادی!



عباس پهلوان

بیشتر ما، از همه عیدهای زندگیمان فقط عیدهای کودکی و کمی از نوجوانی یادمان می‌آید و سایر عیدهایمان انگار هرگز «متفاوت» نبوده و در یک روال ادامه زندگی ماه‌ها و سال می‌گذشته و با این که هفت سین داشته، سنجد و سمنو و سبزه و سرکه داشته... شب عید (سـزی پلو) ماهی و حتی سال‌هایی با شراب تکمیل ترش کرده ایم ولی به عینه آن که می‌گفتند: نان، نان سنگک! دیزی، دیزی آبگوشت! سیگار، سیگار اشنو!

برای من همیشه عید نوروز همان عیدهای پنج ریالی اسکناس پدر از لای قرآن و دو تومانی عیدی حاج علی اکبر همسایه (و هردو به رنگ آجری) واقعاً عیدمان بوده است.

سالیان سال زندگی، هفته به هفته، ماه به ماه، فصل به فصل تا عید به عید به هم‌گره می‌خورده و با تفاوت‌هایی از هفت سین بچه‌های یتیم پدر مرده و در بدری‌های برادران بود و بعد سروسامان گرفتن برادرهای کوچکتر و سپس همسری در کنارمان و با یکی دو بچه ای پای سفره هفت سین با خاطره‌ای گذرا و خوش و کمتر ناخوش، سفرهای عیدانه بیشتر به سرزمین پدری (مازندران) و شهر دلخواه همان آبادان و جنوب ایران...

این همه عیدها تماماً «عادی» می‌آمد و می‌گذشت و «عادی» می‌نمود و حتی حالا هم بیشتر خاطره امان عیدهای شش تا هفت، ده، یازده سالگی ست در مرور همه سال‌های عمر که، زنده و ماندنی است و بقیه هیچ! جز

خاطره‌های خوش ازدواج، تولد اولین فرزند و دومین تا چهارمین آنها که هر کدام سرفصلی با یاد ماندنی از زندگی و نوید بخش تنوع ادامه همان زندگی بوده است. بقیه زندگی همه عیدها، بهارها، تابستان‌ها، پائیزها، زمستان‌ها و باز دوباره عید و... گویی مثل هم بودند (که نبودند) ولی ما با چشمی دیگر ایام را می‌دیدیم با چشمی پر توقع! انگار از همه این سال‌ها و بخصوص دهه‌های پیش از انقلاب (۳۰ تا چهل سالگی خودمان) این توقع به نوعی متفاوت، «طلبکارانه» بود! گویی به ما و نسل ما ظلم شده! چیزی از ما ربوده‌اند! و در کل یک «حکومت یاغی» بر عید و بهار و تابستان و زمستان مان فرمان میراند! حاصلش «سیاه نمایی» بود و چکه‌هایی از این سیاه‌نمایی که در درونمان می‌چکید و مبدل به «سیاه بینی» و «بد بینی» می‌شد و ما آن را، مانند یک نوع بیماری مسری به دیگران منتقل می‌کردیم و در هر صف و قشری و طبقه‌ای این «بد بینی» به شکلی ظهور و بروز می‌کرد. انگار جز کودکان و نوجوانان - که همچنان در همان حال و هوا از عیدهای اسکناس‌های به رنگ آجری ما بودند و شاید با تنوعی بیشتر - گذشت ایام برایشان توفیری نمی‌کرد.

سواً این که مرتب به جامعه ما، به مردم ما، «سیاه نمایی» و «بد بینی» نیز تزریق می‌شد و بدتر از همه شاعران ما انگار همگی به عزای مادرانشان نشسته باشند. حتی در استقبال از بهار و نوروز، نوحه می‌سرودند و خودبه خود به رونق ایام سوگواری در مملکت می‌افزودند و به نوعی همیشه «غمین» بودند و به یاد «تاسوعا و عاشورا» و شهدای دشت کربلا و با تعطیلی عید، انبوهی از زائران راهی عتبات عالیات! و تفریح جوانان «حسینیّه ارشاد» بود و پاری وقت یک آخوند فکلی که لابلائی ذکر مصیبت اش چهره «مارکس» و «لنین» را هم میدیدی! و در تفریحات شبانه، دود و دم و عرق سگی عاشورای «چه گوآرا» بود و پیام روحانیون این که «امسال عید نداریم!» برای «شهیدی» که یک ماه پیش از عید «نارنجک» در دستش منفجر شده و بمب‌کار نکرده اش در یک مرکز برق رسانی، در کنارش ترکیده بود!

در عید انقلاب و بهار آزادی که «احمد» پسرعمویی که در زمان کودکی «عیدی بگیر» ثابت هر سال منزلمان بود به دیدار عیدی آمد... اما بجای گرفتن عیدی (کمی بیشتر از اسکناس‌های پدر)، ناگهان او اشک ریزان پشتش را نشان داد: یک تخته کبود... سیاه و قرمز عینهو چرم. این فقط اثر ۷۴ ضربه شلاق بود که روز اول عید به بهانه «دهانت را می‌بویند» تحمل کرده بود! تا مصداق آن گفته عالیجناب حافظ باشد: به یکی جرعه که آزار کـس اش در پی نیست / ز خمتی میکشم از مردم نادان که می‌رس / ولی در بهار آزادی فضای پر غلغله‌ای پر رعب و ترس: «هرکس عربده این که ببین! آن که می‌رس».

عیدی که دیگر شال و کلاه نکردیم تا به دیدن دوستان و رفقا برویم که همه در مرزهای کشور ناپدید شده و یا جلوی جوخه اعدام دلشان را به یک فریاد خوش کرده بودند!

دیگر عزیزان خواهرم به دیدن ما نیامدند... سخن کوتاه بود: اعدامشان کردند! گفتیم اش زلف به خون که شکستی (تابدار) گفتا / حافظ این قصه دراز است به قرآن، که می‌رس / اکنون در آستانه بهار بر فراز پلی رو به شرق در

غربت ایستاده ام و نگاهم به دوردست آسمان است که شفق انگار بر توده انبوهی هیزم، آتش افکنده است. گویی چهره سرخ فام و شاد «عمو نوروز» تپل میل را می‌نگرم بی آن سیاه بینی سال‌های دور در وطنم که هرگز این پیک عید و فرستاده دنیای گل و سبزه را این چنین ترگل ورگل نمی‌دیدم. درست مثل آن هفت، هشت ده سال عیدهای اسکناس آجری با تصویری از رضاشاه بر روی آن...

در تصور و در میان ابرها در دوردست‌ها، آن اسکناس را در اندازه مستطیل عجیبی بزرگ می‌بینم با تصویری از «عمو نوروز» واقعیتی که هیچگاه کشته نشده، نرفته، نبرده‌اند، نه ربوده‌اند، گم و گورش نکرده‌اند، معدومش نساخته‌اند، به پای چوبه دار و یا در صفی جلوی جوخه اعدام نیایستاده و چون مزدک، با سدر خاک فرو نکرده‌اند و مانند بابک در پیشگاه! خلیفه گردن نزده‌اند...

عمو نوروز چهره جاودانه تاریخ‌مان و مرد همیشه و همه روز گاران که انگار قرن‌هاست در همین حال و هوا و همین چهره مانده و عمری طولانی کرده است تا قرن‌های دیگر پیک شادی و امید برای فارسی‌زبانان و مردم ایران باشد و نشان بدهد که:

نوروز همیشه پیروز است!

هدیه بزرگ و هنرمندانه «بزرگ»!



امسال هدیه روی جلد نوروزی را از طراح و نقاش نامدارمان «بزرگ خضرائی» داریم که از هلند برایمان ارسال داشته است که سواً نقاشی زیبای او، این اثر ما را به سال‌های دهه چهل و پنجاه شمسی می‌برد که «بزرگ» با همه جوانی طرح مجله و سپس تنظیم کننده روی جلدهای مجله فردوسی بود و اکنون می‌بینیم که او در هنر نقاشی گام‌های اساسی‌تر و هنرمندانه تری برداشته است و نام مشهوری میان نقاشان کشورهای اروپایی ست. موفقیت بیشتری را برای او آرزو داریم و به اومی بالیم. «سردبیر»



شهرام همایون
روزنامه نگار



چرا نوروز بیروز؟!

نبوده و نیست چرا که بدون تردید موافق و مخالف بر این باورهای مذهبی مردم، همیشه و همواره در راس و مهمترین دلبستگی آنان بوده است. چه بسا، زوجی که یکی دیگری را تنها به دلایل توجه و عدم توجه به باورهای مذهبی ترک گفته است و این یعنی باورهای مذهبی بالاتر از عواطف شخصی ملت بوده و هست. اما وقتی این تقابل بین باورهای مذهبی و آداب و سنت های ملی قرار می گیرد، عموم مردم بدون تردید آداب و سنت و رسوم ملی خود را بر همه چیز تاکید می کردند و بر همه چیز ارجح می دادند و این یعنی «پیروزی» و درست به همین دلیل است که واژه «پیروز» همراه با «نوروز» می شود آنهم سالیان بسیار...

باور ندارید... به نوروز امسال، وابستگی مردم به نوروز و اجرای آداب نوروزی توجه کنید که تقارن یافته است با ایام فاطمیه... یعنی ایام درگذشت دختر پیامبر و همسر امام اول اما مردم بار دیگر نوروز را به پیروزی رساندند.

رویدادهایی است که طی سی و چند سال گذشته بر ملت و کشور ایران رفته است.

حکومت از همان روزهای پیش از قدرت، یکی از ترفندهایش این بود که «امسال عید نداریم» که نشانگر این واقعیت بود که این حکومت می خواهد مردم نوروز نداشته باشند چرا که منظور ایشان، نه «عید غدیر» و نه «عید قربان» و حتی هیچ زادروز مقدس مذهبی نبوده است.

پس از شکست این پروژه که امسال عید نداریم حکومت بازی جدیدی را آغاز کرد تا بتواند اعیاد مذهبی را جایگزین اعیاد ملی کند و با این ادعا که «مثلاً عید قربان بزرگترین عید مسلمانان است» خواست تا توجه ملت ایران را از نوروز منحرف کند که موفق نشد.

اما این همه ی پیروزی های نوروز

ظهور اسلام است که نوروز یا «پیروز است» یا آرزوی مردمان به «پیروزی نوروز»!

بسیاری بر این باورند که پس از انقلاب ۵۷ ملت ایران خسارت های بسیار دیده و هرآنچه که بود ضررو زیان و خسران بوده است. با وجود اینکه بر این باورم که چنین است - از جمله آنکه بهترین پاسخ سوال مقدمه ی مطلب را جمهوری اسلامی آشکار ساخت و آن هم دشمنی و عداوت حکومت اسلامی با نوروز بود که برهمگان آشکار ساخت.

پس از حمله ی اعراب به ایران ظاهراً مردمان در برگزاری جشن ها و آداب و سنت های خود دچار محظوراتی شدند و همواره مجبور بوده اند برای حفظ این آداب در ستیز با نیروی حاکم باشند. نمونه ی بارز این ادعا، حوادث و

اما شاید تاکنون کمتر به دلیل این واژه «پیروزی» در کنار نوروز پرداخته شده باشد و این که منظور همه ی این ادیبان چه بوده است که «پیروزی» را از آن «نوروز» و یا حتی امید پیروزی را با نوروز نوید می دهند؟

از آنجا که پیروزی حاصل نبرد دو نیروست که نصیب یکی از دو می شود، نیروی مقابل نوروز کدام بوده است که ما، نوروز را در مقابل آن پیروز می دانیم و یا «آرزوی پیروزی نوروز» را در آینده و در مقابل حریف طلب می کنیم این حریف کیست؟ از کجا آمده است، چه ویژگی هایی داشته است.

نکته جالب تر اینکه «نوروز پیروز» فقط در متون بعد از اسلام یافت می شود و تا پیش از آن، ظاهراً نوروز را با جنگ و پیروزی کاری نبوده است و تنها پس از سلطه ی اعراب و

در ادبیات فارسی، بسیاری از بزرگان همواره به «پیروزی نوروز» تاکید کرده اند به ویژه فردوسی بزرگ، که بارها و بارها نوروز را با «پیروز» همنشین ساخته و این دو را مکمل هم می داند.

گر ایدون که گویی پیروز نیست از آن پس و رانیز نوروز نیست در داستان «رستم و اسفندیار» دعای رستم را برای اسفندیار چنین بیان می کند.

همه ساله بخت تو پیروز باد شبان سیه بر تونوروز باد یا «فرخی سیستانی» که می گوید:

از این فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی / نصیب خسرو عادل سعادت باد پیروزی /

یا سعدی که می گوید: برآمد صبح و بوی نوروز به کام دوستان و بخت پیروز

که جوانمردی چه باشد در جهان؟



بفرستم با آرزوی سالی خوش و پر بار برای او،
عسل و همه همکاران امروزی فردوسی امروز
× × ×

چند هفته پیش در مجلسی بظاهر دوستانه و پر از عطر و بوی روشنگری و روشنفکری حضور داشتم. ده بیست نفری گرد ضریح مقدس ودکای روسی حلقه زده بودند و درباره همه چیز و بیشتر از همه چیز درباره ادبیات و فرهنگ حرف می زدند. پیرترین هایشان هم سن و سال من بودند و جوانترین آنها - که اکثریت هم داشتند - آقایان صاحبان کرسی ادب و فرهنگ در چند دانشگاه آمریکایی، فرانسوی و ایرانی بودند.

در این جمع صحبت هرکس به میان آمد استادان عزیز درست مثل مشتریان کتابچهره (اسمی که من برای فیسبوک انتخاب کرده ام) بارنگ و بویی از «خاله مردکی» - که روی خاله زنگی را سفید کرده است - داد سخن می دادند و هر جا گیر می کردند به انگشت روی صفحه تلفنی دستی اشان، انگشتی می رساندند و اظهار نظر آن کس را که روی صفحه میآمد به عنوان دلیل قاطع، مطرح می کردند و نتیجه می گرفتند.

حرف وسط حرف می آید و در فکر آنم که مطلبی درباره این «فن انگشت زدن» و «به انگشت اعتماد کردن» بنویسم، چون این کسالت یک بیماری شبیه کسالت مرحوم اورنگ وکیل معروف مجلس سابق است. (او بعد از این که می فهمید یک مراجعه کننده که در اتاق انتظار نشسته و منتظر نوبت است وی را در حال ارتکاب آن «مرض» دیده تا با او روبرو می شد می گفت:

- پسر جان آنچه دیدی و آن آخیش اوخیش که شنیدی مرض بود مرض...!

البته من می خواهم درباره این «مرض انگشت» مطلبی بنویسم که حتماً برای چاپ به عباس



دستف استاد:

دکتر صدرالدین الهی

عباس پهلوان از من خواست که به مناسبت شماره مخصوص نوروزی یادداشتی برای فردوسی امروز بنویسم. فکر کردم گزارش واره ای از یک گردهمایی غیر رسمی در محل خودمان تهیه کنم و برای این رفیق دیرینه - که بارها شاهد جوانمردی ها و عیب پوشیدن هایش بوده ام -

جوان من هستید و دیگر هیچ. اما برای آنکه جوابی هم خدمت سرکار داده باشم فقط چند بیت از آخرین حکایت شیخ عطار را در کتاب هوش ربای «منطق الطیر» - برایتان می خوانم و خواندم.

بوسعید (شیخ ابوسعید ابوالخیر) مهنه در حمام بود

قائمش (دلاک حمام) افتاده مردی خام بود

شوخ (چرک بدن) شیخ آورد بر بازوی او

جمع کرد آن جمله پیش روی او

بعد از آن پرسیدش از شیخ مهان

که جوانمردی چه باشد در جهان؟

شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است

عیب کس بر روی او ناوردن است

می دانم که حتماً استادان ادب خواهند گفت که این ابیات در نسخ مصحح دکتر شفیعی کدکنی و محمد جواد مشکور، همین ابیات و اشعار به صورتی دیگر هم آمده است اما من این صورت محفوظ در ذهن خود را از پدرم دارم که در شش سالگی روزی که من داشتم از مستخدم خانه شکایت می کردم و عیوبش را برمی شمردم مرا به گوشه ای کشید و این چهار بیت را خواند و برایم توضیح داد که منظور ابوسعید ابوالخیر چشم پوشی یا بقول ادباً تساهل انسانی بوده است و من از آن زمان یاد گرفتم که عیب خلق را پنهان کنم و در مجالس «خاله مردک» نباشم «افشاگر» نباشم و «افشاگری» را که ترجمه انقلابی «رسوا کردن» است پیشه نکنم.

مجلس آن شب به لطف این چهار بیت «عطار» به خاموشی گرائید و من فکر کردم این حکایت را برای خوانندگان فردوسی امروز دوباره نویسی کنم. با سلام مجدد به عباس که می داند جوانمردی در جهان یعنی چه؟

خواهم داد. باری در آن مجلس ادبی غیر رسمی کسی نبود که از طعنه و ملامت حضار بخصوص «استادان شاغل» در امان بماند، و با ذکر هر نام آشنایی متلک مودبانه و پیچیده در زورق ادبیات امروزی نثار شخص مورد بحث می شد. بدتر آنکه به زنده های غیر حاضر بیش از مرده هایی چون هدایت، خانلری، بزرگ علوی و طبری ملامت های انگشتی فیسبوکی می شد و من در این حسرت بودم که بالاخره به یک نفر تهمت بد زده نشود و به قول معروف پشت سرش چیزی نگویند.

تمام آن مدت دوساعت و اندی را ساکت بودم و چون طبیب بوسیدن لب پیمانه را مثل لب یار بر من حرام کرده است و فقط آشنامیدنی بدون شکر و یا به اصطلاح این ها «دایت» درینک سرمی کشیدم و از درون می جوشیدم.

اصطلاحات عجیب و غریب نسل بعد از خودم را به زحمت می فهمیدم عباراتی چون «نویسنده نیست و در نوشتن فقط گل گل می کند» یا: شاعر نیست چون در شعرش «استخراج ادبی» نمی شود و...؟!

من فقط گوش می کردم تا دیدم که به نسل خود من دارند نزدیک می شوند از شما چه پنهان وحشت کردم که نکند انگشتی هم به اسم ما بزنند و ما را هم مثل کسرایی و نادر پور و سایه افشا کنند این بود که وقتی یکی از آنها گفت:

- استاد شما ساکت هستید؟

در جوابش سری تکان دادم و گفتم:

- قربان لابد خوانده اید که بنده سالها پیش سر کلاس درس به دانشجوایی که مرا «استاد» خطاب کرده بود گفتم:

- استاد آن یارویی بود که شما را «مسلمان» کرد و همان روز هم به بچه ها گفتم که شما هم سفران

خواب های مهربان!



علیرضا میبیدی

تُنگ ماه را
بر سفره ی خالی ما گذاشتی
دلت را گفتی
مرا در برف بپوشاند
شهدی از ستاره،
بر سر ما کشیدی
تا خوب و آرام بخوابیم
خواب های کودکی
مهربان بودند و کابوس نمی شدند.
در خواب های من
ستاره ها بی دغدغه
از چشمه آب می نوشیدند و
ماه بی واهمه،

برهنه می شد و
در تالاب،
تن به آب می داد
من در کناره جویباری به خواب رفتم
که ماهیان قرمز را
از هیرمند به سمرقند می بُرد
سحرگاه بود
که با صدای نفس پرنده ای باردار
پلک وا کردم و دیدم
وقتی خواب بودی
او در ناف تو تخم گذارده بود و
سال عشق،
تحویل شد
با جیک جیک گنجشگی
که لهجه تاجیک داشت!



بررسی حال و احوال ...

سخن دوست:

گپ و گفت:

خارج از محدوده!؟

سخن دوست:

گپ و گفت:

خارج از محدوده!؟

● بمناسبت پایان سال بجای چاپ نظرات خوانندگان و جواب به گفته ها، ایرادها و انتقادات و آنچه طی سال تحت عنوان های مختلف مطرح بوده است به طور گذرا، مروری داریم به آنچه که تا بحال گفته اند و شنیده ایم و پاسخ داده ایم و درواقع بعضی حواشی و مشت نمونه خروار است.

مسائل مذهبی

● بیشتر بگومگوهای ما در صفحه «حال و احوال» مسائل مذهبی و دینی است، درحالی که ما موضعی علیه ادیان و بخصوص دین اسلام نداریم ولی این غرض و مرض جمهوری اسلامی است که میخواهد مبارزان را درمقابله خلع سلاح کند. دین یک مسئله خصوصی و اعتقادات مردم و قابل احترام است سواى آن که «دکان دینداری» رژیم است و همه اشان فت و فراوان در این زمینه ریاکاری و تزویر می کنند. یکی به ما پیام داده بود رهبران اسلامی هرگز تزویر «نمی کنند»! در جواب او نوشته بودیم مگه اسم شما «تزویره»؟!

پُر انقلاب

● جمعی از کارمندان وزارت اطلاعات و اسلامی های مزدور رژیم بابت انقلاب شکوهمند ۵۷ خیلی به ما ضد انقلاب «پُر» میدهد که: شاه وبعد ما را بیرون انداختند! و این ادعا که مردم ایران به آن بساط پایان دادند و حالا اگر قرار باشد به اراجیف انقلاب گوش کنند، سالها بود که گوگوش برای آنها توی کبابه ای در تهران ترانه می خواند؟!

این بخش از حرفهای تکراری همه این سالهاست و انقلاب ۵۷ هم گندش درآمده است ولی آنچه مسلم است این که جمهوری اسلامی نمی ماند و در آن صورت هم اگر گوگوش ۶۰ تا صد ساله هم باشد باز آواز خواندنش روی سن کبابه شنیدنی و دیدنی است.

خیانت حزبی!

● غیر از مزدوران «موظف» جمهوری اسلامی ما یک عده مدعی خصوصی داریم که معدودی افراد قدیمی و متعصب حزب توده هستند و اکنون نیز از مواهب «اردوگاه امپریالیسم» بهره مندند و خیال می کنند ما غرض و مرض شخصی با آنها داریم جز این که حزب کذایی را خائن به ملت ایران میدانیم و گوش به فرمان کرمین

سابق! تردیدی نیست که مرامنامه و ایدئولوژی به ظاهر مترقی حزب توده عده زیادی از تحصیل کرده ها و مردم (از طبقات مختلف) را جلب کرد ولی متأسفانه رهبران حزب توده آنان را منحرف کردند. این توده ای های سابق بجای پذیرش این واقعیت همچنان در حال شایعه پردازی هستند. از کودتا سازی ۲۸ مرداد تا ننگ پیوستن به امام که هنوز برای آن یکی «اشک تمساح» می ریزند و این یکی را «انقلاب ضد امپریالیستی» می دانند! که باید برایشان فاتحه خواند.

شعر و مطالب ارسالی

● سوالات و بازخواست های دیگری ست درمورد این که چرا شعر و مطالب و مقالات ارسالی چاپ نمی شود؟ که اکثراً محبوبانه و مودبانه است. بعضی ها ما را به «جبهه گیری» و «باند بازی» متهم می کنند. آن هم درمورد سردبیر مجله فردوسی که شهرت فراوانی در میدان دادن به افراد مستعد و باذوق دارد و در این راه پیشگام بوده و در این حال تک و توکی ادعا دارند که بهتر از نویسندگان ما می نویسند و ما هم دعوت می کنیم گر تو بهتر می زنی بستان بزنی! (رجوع شود به داستان مولانا در مثنوی).

خواستن بعضی مطالب

● از دیگر خواسته های منعکس شده در «حال و احوال» درباره چاپ جدول، صفحات ورزشی و سینمایی، داستان های بیشتر، صفحات اختصاصی دانستنی ها، نظرات شخصیت های جهان و بعضی توصیه ها، بعضی از آنها را ما خود آگاهیم ولی امکاناتش آن را نداریم (بودجه میخواهد که موجود نیست) و بعضی موارد را بکل در شان مجله نمی دانیم مانند «جدول کلمات متقاطع» و دانستنی های پزشکی و غیره است که معمولاً به دیگر رساله ها حواله اشان می دهیم.

محیط زیست!

● چند مقاله ای درمورد «محیط زیست» چاپ کرده بودیم و خواننده ای خرده گرفته بود که چرا بجای مسائل سیاسی به محیط زیست پرداخته ایم و در شماره بعد خواننده ای گفته بود: امثال این آقا هنوز برای ایدئولوژی های قرن هجدهم سینه می زنند و خبر ندارند که «استالین» دیگر مومیایی نیست و چالش کرده اند و روی قبرش

هم علف سبز شده ...!

بر این شرح بیافزائیم که محیط زیست خیلی مسائل دیگر اجتماعی هم به دنبال دارد و «حزب سبزه» درمورد بسیاری از مسائل اساسی و سیاسی هم نظر میدهد و فقط درباره محیط زیست و خزندگان و چرندگان نیست!

ضایعات حکومتی

● معمولاً نظراتی درمورد مصائب حاکمیت جمهوری اسلامی در مجله چاپ می کنیم که یکی از دوستان حتی این ضایعات را «مثنوی هفتاد من کاغذ» هم کم دانسته بودند. خدمتشان عرض شد تاریخ همه این سال های حاکمیت آخوندی را در یک جمله (مانند هجوم مغول) ها می توان خلاصه کرد: آمدند و ویران کردند، کشتند و تاراج کردند و گوریه گور شدند!

صف اول متهمان!

● یکی از حرف و حدیث های خوانندگان در «حال و احوال» قضیه آخوند خوبه و آخوند پده است! که درمورد همه دست اندرکاران جمهوری اسلامی است از جمله تفاوتی که عده ای برای «خاتمی» می گذارند یا هاشمی رفسنجانی یا ناطق نوری و هم چنین موسوی و کروبی و حسن روحانی و غیره بدون این که به این مقوله هم توجه کنند آنها همه از مهره های رژیم هستند و آدم های حکومت ارتجاعی «جمهوری اسلامی ولایت فقیه» و همه کارنامه هایشان نیز سیاه و درصف اول متهمان خیانت به ملت و مملکت.

طشت آب سرد

● شما که غریبه نیستید گاهی اوقات در پاسخ به بعضی از پیام ها از کوره درمی رویم البته نه به این خاطر که فحشی می شنویم که از بی انصافی و نادیده گرفتن زحمات و جان کندن های دوستان ماست و تخطئه مبارزات ما برای آزادی و رهایی مردم ایران که اغلب با این جواب در مجله روبرو می شد!

«حضرتعالی هم کون خودتان را توی یک طشت آب سرد بگذارید تا سوزش آن کم تر شود!!»

مطالب خارجی

● عده ای از هموطنان «فردوسی خوان» به مطالب ترجمه اهمیت می دهند و از کمبود آن در مجله گله دارند که: چرا از مطالب و مسائل

ترجمه از نشریات خارجی استفاده نمی کنیم؟ البته نمی گوئیم که این گونه نظرهای جالب همکاران ما را دستکم می گیریم و نه این که خود را «عقل کل» به حساب بیاوریم بلکه گفتیم و می گوئیم که بیشتر می خواهیم به درد مردم خودمان هم برسیم!

آلودگی هوا!؟

● مردمی که در ایران با هزار جور گرفتاری از جمله: گرانی، بیکاری، گرسنگی، فقر، گرانی، فساد و دزدی از خزانه ملت، اعتیاد و فحشا دچارند و درد را با پوست و گوشت خود احساس می کنند و کارد از استخوانشان هم گذشته اما عده ای هم نظر می دهند که چرا مقالاتی و اشاراتی به آلودگی هوا در شهرهای ایران نداریم و به آن بی توجهی نشان می دهیم! جواب ما را در سطور بالا خواندید که فساد مالی و اعتیاد و فحشا و بیکاری خطر بزرگتری برای کشورمان است.

بلبلان شهری!

● چندبار که هموطنان از «طوطی های گویا» و بلبل های چهچهه زنی که به ایران می روند و می آیند و در مجالس و مهمانی ها از ترقیات ایران در حاکمیت جمهوری اسلامی!! حکایت ها می گویند، اما این بد آموزی (به قول بعضی ها) را ما کرده ایم و توصیه می کنیم که محکم بزنی توی دهانشان گو این که ممکن است وضع جلسه و مهمانی به هم بخورد!!

بعد از این طعنه خواننده ای بود: اگر توی مهمانی منزل شما چنین می شد خوشتان می آمد؟ جواب دادیم اصلاً چنین «جونورهایی» را که شناخته شده هستند به مهمانی خود دعوت نمی کنیم!

زگیل پلک!

● این ماموران رژیم و یا غیر مامور به حساب اعتقاد داشتن ساده لوحانه مذهبی به رهبر و رئیس جمهور و غیره حکومت را «مقدس» می دانند؟! و از توهین به آنها دلخور و گاه عصبانی شده و با مادست به یقه می شوند. از جمله این که چرا یکی از این رهبران مقدس!! را «زگیل پلک چشم» خوانده بودیم؟!

ما هم که از «مقدس خواندن» یک مشت جانی و آدمکش رجاله و بی سواد حالمان بهم می خورد «زگیل چشم» را واضح تر نوشتیم که مردم به آن



Zahra Hedayat



زهرا هدایت

عضو انجمن مشاورین مالیاتی آمریکا

هموطنان عزیز،
بهارتان گلباران

22201 Ventura Blvd., #210
Woodland Hills, CA 91364
818-884-2549



بنوایی نمی رسند!

درگیری های رسانه ها

● نکته دیگر انتقاد از سایر رسانه ها و همکاران مطبوعاتی ماست که (البته بی ایراد نیستند) ولی ما سعی کرده ایم در این مقوله ورود نکنیم که ایجاد درگیری بین «خودی» ها می کند گرچه با عده ای از آنها اختلاف سلیقه داریم و تک و توکی هم فعالیتشان مشکوک است! یا تذکری به آن ایرادهایی که چرا صداهایی به ایران می رسند (تلویزیون های ماهواره ای) مردم ایران را تشویق به قیام نمی کنند! سراسر ترین جواب آن ضرب المثل معروف است که کنار گود نشسته و میگو لنگش کن! با حرف و شعار که نمی شود قیام راه انداخت و مردم بپا خیزند. وظیفه ما حمایت از خواسته های آنان است و البته قیام آنان.

صفحات شعر

● اما مدعیان صفحات شعر. اظهار نظر در مورد اشعار چاپ شده هم کم نیست که تعداد کمی از قدیم و ندیم با شعر امروز (شعر نو) مخالفند و با تمام شاهکارهایی در این زمینه همچنان آن را با «جیغ بنفش» مقایسه می کنند و تقاضای چاپ غزل و قصیده و اشعاری در این زمینه را دارند در حالی که به هیچ وجه برایمان مقدور نیست ولی این تجدید نظر را کرده ایم که در این صفحات شعر خوب، چهارپاره و رباعی تازه را هم چاپ کنیم فقط در مورد یک هموطن اشعار را «جفنگ» خوانده بودند که جواب دادیم «جفنگ توی کلاهته»!

اعتقادات دینی

● با این که آزادی مذهب یکی از اصول حقوق بشر و از جمله حقوق شهروندی هراسانی ست ولی عده ای از خوانندگان بیشتر هفته ها نیش هایی در مورد دین اسلام و مذاهب دیگر دارند و یا ایراداتی به مراسم خرافات و عزاداری های نامطلوب معترضند که برخلاف دین اسلام است. بعضی ها هم البته منظورشان از عزاداری درد مردم ایران شده است. سنگ رزم را به سینه می زنند که نه حکومتشان اسلامی است و نه خودشان دین و ایمان دارند. سعی می کنیم در این مقوله همان مثلی را بکار ببریم که رعیتی به خان شکایت کرده که پسرش به من می گوید «که» نخور! خان گفت: بیخود گفته برو کار خودت را بکن!

می گویند «سند سلام»! و شقای مخصوصی هم دارد!؟

اتهام های پول بگیری!

● تلفن های مزاحم در همه زمینه هست ولی اغلب آنها چسباندن «اتهام مالی» و حقوق بگیری ست از «سیا» و موساد و دفتر «شاهزاده رضا پهلوی» و یا بکلی تمام هم و غم ما را، به حساب این می گذارند که: می خواهیم آخوندها بروند که ما مشاغل و مقامات آنان را بگیریم و نوع این نظام هم لابد «پادشاهی» است! در حالی که یاره می بافند و در تمام این موارد تاکید داشته ایم که نظام آینده را مردم تعیین می کنند و مسلماً نـیز برای کسانی در سنین بالای ۶۰ و ۷۰ سال مثل ما هستند چندان مشاغل و مقام های فعال و کارسازی نیست. آینده ایران برای جوانان تحصیل کرده و تکنوکرات های ایرانی است.

نگاه انتقادی!

● یکی از بخش های «حال و احوال» ما، «خارج از محدوده» است و اغلب درج ایرادها و انتقادات و بدویاره درباره رفتار و کردار و افعال ایرانیان خارج از کشور (آمریکا) ست و به قول آنها وراجی هایشان! ریخت و پاش ها، میهمانی ها، بزم و دوزک افراطی، پزدادن های مهوع، کنسرت های شلم شوربا، حقه بازی های کسب و کار ایرانیان در غرب!

صد البته که اکثر آنها «کمی فضولی» ست ولی اغلب تذکراتی بجای به موردی است که مورد تأیید ما هم هست.

مبادا نباشید!؟

● یکی از نگرانی ها و دلواپسی های خوانندگان ما در این ۲۴۸ شماره این بوده که مبادا (خدای نکرده) این «دریچه» این «روزنه» نباشد و «فردوسی امروز» نتواند ادامه بدهد و تعطیل شود. ما هم با هزینه گزاف مجله معتقدیم که تا هموطنان با کمک و استقبال خود از این نگرانی های ما و دوستانمان کم کنند - در همین حال و هوا هستیم ولی این قضایا برای مزدوران جمهوری اسلامی و غیر آن و مخالفان ما توفیر دارد و بد و بیراه می گویند که «گم و گور» شوید! دکاتان را ببندید! درتان را بذارید! و به اصطلاح می خواهند صدای ما خفه شود!؟

در این مورد اغلب آن را به حساب «کون سوزی» طرف می گذاریم و این که به نفرین گربه کوره

شماره آینده در روز ۱۲ فروردین
منتشر خواهد شد!

دکتر سیروس آموزگار:

من به مردم اعتقادی ندارم!



● اصولاً شما از سیاستمداران خوش‌تان می‌آید یا آن‌ها را پلتیک باز به معنای حقه‌باز می‌دانید؟
س.آ: در سیاست هم مثل هر حرفه‌ی دیگر خوب و بد وجود دارد. انسان‌های شریفی که منشأً خیر بوده‌اند مثلاً برای علی اصغر حکمت یا موتمن‌الملک چه عیبی می‌توان تصور کرد البته آدم‌های بدی هم بوده‌اند که جز به منافع شخصی خود به چیزی فکر نمی‌کردند، این تبصره را هم اضافه کنم که ناپاکی با خیانت فرق دارد.

● غیر از زادگاه‌تان از چه منطقه و شهر دیگر ایران خوش‌تان می‌آید؟
س.آ: همه جای ایران سرای من است من از آن آدم‌هایی هستم که عاشق هر گوشه‌ی ایرانم از پایتخت گرفته تا دورترین ده‌کوره‌ی کویر.
● یک سیاستمدار جهانی را نام ببرید و دلیل انتخاب‌تان را ذکر کنید؟

س.آ: تا قبل از «نلسون ماندلا»، سیاستمدار مورد علاقه‌ی من، به خاطر آینده‌نگری، شعور و شجاعتش «تروتسکی» بود ولی حالا به نلسون ماندلا بیشتر علاقه دارم زیرا قدرت، خرد و شرف بخشیدن داشت.

ورق بزنید

نشریات مختلف چاپ شده است، حتی خود عباس پهلوان نیز آن را در هفته‌نامه‌ی «این جمعه» چاپ کرد، به یاد نمی‌آورم که هیچ حادثه‌ای در زندگی، مرا این همه خوشحال کرده باشد.

● به چگونه سیاستمداری اعتقاد و علاقه پیدا می‌کنید؟
س.آ: به سیاستمدار با فرهنگی که جرات ریسک کردن داشته باشد.

● ده نفر از چهره‌های سیاسی صد سال گذشته ایران را معرفی کنید؟
س.آ: واقعا صد سال؟ فقط ده نفر؟ من معتقدم هیچ یک از رجال سابق ایران خائن نبودند و به نظر من این سیاستمداران که اسم می‌برم ایران را به سوی جلو تکان داده‌اند رضاشاه، تیمورتاش، داور، محمدرضا شاه، فروغی، قوام السلطنه، مصدق، معینیان، هویدا و بختیار، اگر صد سال و ده نفر را کنار بگذاریم من عباس میرزا، قائم مقام، امیرکبیر، سپه سالار، ساعد، حکیم‌الملک و تقی‌زاده را هم به این صورت اضافه می‌کنم.

● چه خصوصیاتی از سیاستمداران برای شما جالب است؟
س.آ: داشتن فرهنگ سیاسی، پاکدامنی و شجاعت.

س.آ: خوش بینانه اینکه «این‌ها برونند» و بدبینانه اینکه «این‌ها بمانند».

● دل خودتان می‌خواهد چه پیش بیاید و با چه آرزویی؟
س.آ: هفته‌ی آینده جایزه‌ی بزرگ لوتو صد میلیون یورو است دلم می‌خواهد لااقل نصفش را ببرم.

● چه خاطره‌ای از دوران جوانی به یادتان مانده است؟

س.آ: البته خاطره‌ی خوش! سردبیر مجله‌ی ترقی توی ذوقم زده بود که هیچ استعداد نویسندگی ندارم و بهتر است دنبال کار دیگری بروم، سخت ناراحت و آزرده و دلخور بودم، مدتی طول کشید تا جرات پیدا کنم و دست به قلم ببرم، داستانی نوشتم به اسم «تب نارنجی» و آن را به یکی از دوستانم «سعید غیاثی» دادم که بخواند، خواند و سه طبقه پله‌های بانک ملی بازار را بالا آمد و مرا در آغوش گرفت و در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت هرگز داستانی به این زیبایی نخوانده است، نمی‌دانم واقعا به این حرف خود اعتقاد داشت یا فقط برای دلخوشی من می‌گفت ولی به هر حال اعتماد به نفس مرا به من باز گرداند، این داستان بارها در

● دلچسب‌ترین عید شما چه سالی و در کجا بود؟

س.آ: خوی بودم و سیزده سالم بود، از سفره‌ی هفت‌سین به بهانه‌ای در رفتم «او» هم همین کار را کرد و توی دالان خانه‌ی آن‌ها عید سال نورابه هم تبریک گفتیم و همدیگر را بوسیدیم

● در جوانی چه آرزوهائی داشتید؟
س.آ: آرزوهای دوران خوش جوانی از چهارچوب لبخند دختر همسایه تجاوز نمی‌کند. نه قرضی داری که آرزو کنی پرداخت بشود نه دنبال مقامی هستی که در گروه موافقت رئیس‌ت باشد، خودت هستی و دنیای کوچکت.

● با خوش‌بینی سال جدید را چگونه می‌بینید و بدبینانه وضعیت را چگونه ترسیم می‌کنید؟

● اولین عیدی که به یادتان مانده است؟

سیروس آموزگار - عید سال ۱۳۲۶ مادر بزرگم نذر کرده بود اگر دوران اقتدارفرقه‌ی دموکرات در آذربایجان تمام بشود سی تومان به من عیدی بدهد، آن‌ها رفتند ولی مادر بزرگم جر زد و فقط پنج تومان به من عیدی داد و من فهمیدم که به حرف بزرگترها نباید اعتماد کرد و تلخی این تجربه در ذهن من حک شد.

● آیا در طول زندگی هیچکدام از آرزوهای‌تان عملی شده است؟
س.آ: کلاس نهم که بودم آرزو می‌کردم که نویسنده‌ی معروفی بشوم و شدم ولی متأسفانه «عباس پهلوان» یک روز با بدجنسی حالی ام کرد که نویسنده‌ی معروف با نویسنده خوب باهم فرق دارد.

الاهه بقراط:

نیروی مردم، عامل محرکه تحولات جوامع!



● اولین عیدی که به یادتان مانده است؟

الاهه بقراط: بنا به رسم معمول ما پول عیدی می گرفتیم که البته آن زمان با دوسه سکه یک تومانی کلی چیز می شد خرید، به ویژه در دنیای کم توقع کودکان آن دوران...

● آیا در طول زندگی هیچ کدام از آرزوهایتان را عملی شده دیده اید؟

الف. ب: بله، آرزو داشتم نویسنده و روزنامه نگار بشوم، که شدم. آرزو داشتم مردم را در خیابان و علیه جمهوری اسلامی ببینم، که دیدم (سال ۸۸) و باز هم خواهم دید، حتا اگر دیگر نباشم! آرزو داشتم کیهان لندن بماند و در برابر آن دوقلوی اهریمنی خود در تهران، به مثابه یک میراث فرهنگی، استمرار روزنامه نگاری حرفه ای و مستقل و آزاد ایران باشد، که ماند.

● دلچسب ترین عید شما در چه سالی و کجا بود؟

الف. ب: نوروزهای کودکی همیشه

خوب و دلچسب بودند. در بزرگسالی هم عید و نوروز در کنار خانواده همیشه دلچسب است. ولی می توانم از بدترین عید خود بگویم که نوروز ۵۸ بود و ما برای نخستین بار، به دلیل درگذشت پدرم دردی ماه ۵۷، در خانه خود، خانه ای که پدرمان همیشه عید و نوروز را گرم و شاد می کرد، نبودیم. مادرم هفت سین را چید و از خانه زدیم بیرون و به مسافرت رفتیم تا هنگام نو شدن سال، بدون حضور پدر، در خانه ای نباشیم که او بخش جدانشدنی آن بود.

● در جوانی چه آرزوهایی داشتید؟
الف. ب: آرزوی یک دنیای بهتر، یک ایران بهتر، مناسبات انسانی بهتر. این آرزوها را الان هم دارم.

● با خوش بینی سال جدید را چگونه می بینید و بدبینانه وضعیت را چگونه ترسیم می کنید؟

الف. ب: خوش بینانه اش این است که ایران، به هر دلیلی، روی آرامش به

خود ببیند. از شمار سرکوب ها و اعدام ها و صحنه های قرون وسطایی در خبرها و خیابان ها کم تر شود. وضعیت مادی و فرهنگی مردم بهتر شود. بدبینانه اش هم این است که متأسفانه آنچه به عنوان خوش بینی گفتم، به دلایل واقعی، انجام شدنی نیست! تا یک تغییر ساختاری و یک خانه تکانی سیاسی و اقتصادی در ایران صورت نگیرد، بدبینی ناگزیر است. البته بدبینی همان ناامیدی نیست. امیدوارم که خوش بینی ام تحقق پیدا کند.

● دل خودتان می خواهد چه پیش بیاید با چه آرزویی؟

الف. ب: برای خودم آرزوی خاصی ندارم. برای ایران و خاورمیانه اما آرزو دارم از شر حکومت های واپسمانده و فاسدشان خلاص شوند و ترور و تروریسم از آنجا و از هر جای جهان رخت بر بندد. هر نوروز آرزو دارم، نوروز سال دیگر در آزادی و امنیت همه ایرانیان برگزار شود و می توانم به «انسان» دیگری، به این معنی،

تصور کنم که چنین نوروزی یک نوروز تاریخی خواهد شد.

● چه چیزی و خاطره ای از دوران جوانی به یادتان مانده است؟

الف. ب: خاطره که زیاد هست، آن هم از دوران جوانی! ولی انگار غم انگیزترین آنها در ذهن بیشتر رسوب می کند. خاطره دانشجویان و دوستان و همه کسانی که فقط به خاطر اینکه آزادی را طور دیگری می فهمیدند و دگراندیش حکومت و هم چنین دگراندیش یکدیگر بودند و اعدام شدند، و همه کسانی که در جبهه های یک جنگ بی معنی کشته شدند و یا آواره گشتند، چیزی نیست که با چند خاطره خوش از یاد برود.

● به چگونه سیاستمداری اعتقاد و علاقه پیدا می کنید؟

الف. ب: به طور کلی کسی نیستم که به «انسان» دیگری، به این معنی،

اعتقاد و علاقه پیدا کنم! چرا که خودم هم انسانم و می دانم یک انسان چه فراز و نشیب هایی می تواند داشته باشد. برای من اما پرنسیپ و اخلاق چه در سیاست و چه در حرفه، اهمیت دارد. این طور هم نیست که هر کسی پرنسیپ و اخلاق را برای خودش تعریف کند و به همان ها هم پایبند باشد! یک چهارچوب انسانی هست که اینها را در محدوده وجدان تعریف می کند.

● ده نفر از چهره های سیاسی صدسال گذشته ایران را معرفی کنید؟

الف. ب: «چهره سیاسی» می تواند مثبت یا منفی باشد! اتفاقا گاهی چهره های منفی بیشتر تأثیر می گذارند و مسیر تاریخ را بیش از چهره های مثبت ممکن است تغییر

ورق بزنید

دکتر سیروس آموزگار:

● آیا به نیروی محرکه مردم اعتقاد دارید یا آن‌ها را دستخوش سیاست بازی‌های روز می‌دانید؟

س.آ: من به «مردم» اعتقادی ندارم، به نظر من «جمع» استعدادی در حد نبوغ برای فریب خوردن دارد در تاریخ همه‌ی کشورها نمونه‌های فراوانی از این ماجرا وجود دارد.

● چه کلام و جمله‌ای می‌تواند نشان‌دهنده علاقه‌ی شما به

دوستان، وطن و مردم باشد؟

س.آ: علاقه به دوست و وطن و مردم را با کلام نمی‌توان نشان داد برای این کار عمل لازم است، من به خاطر علاقه به مردمی که هیچ اعتقادی بهشان ندارم همه‌ی دار و ندارم را از دست دادم و مجبور شدم زندگی‌ام را از صفر شروع کنم.

● چه ایده نئولوژی را موجب خوشبختی مردم دنیا می‌دانید؟

س.آ: در همه‌ی کشورها که باروش‌ها و ایده نئولوژی‌های مختلف اداره

می‌شوند تا دل‌تان بخواد آدم بدبخت وجود دارد برای خوشبختی شعور و شانس لازم است.

● آیا سوسیالیسم و کمونیسم شکست خورده یا فقط اولین تجربه آن بود که با شکست روبرو شد؟

س.آ: به نظر من، به عنوان یک کمونیست سابق، کمونیسم یک مکتب اقتصادی شکست خورده است ولی سوسیال لیبرالیسم احتمالاً در آینده شانس موفقیت دارد، زیرا هم آرمان‌گرایی درش

کشورهای استبدادی و نظام‌های قرون وسطایی مانند جمهوری اسلامی بدتر است، دیگر حتا خوردن و آشامیدن و رفتار خصوصی‌تان هم سیاسی می‌شود. سیاست به هر حال با مسائل پیدا و پنهان و بند و بست و داد و ستد سرو کار دارد. ولی اگر مردم از سیاست دور نگاه داشته شوند، و یا خودشان زیر این عنوان که سیاست «کثیف» و یا «حقه‌بازی» است خود را از آن کنار بکشند، آن وقت قدرت‌های «کثیف» و سیاستمداران «حقه‌باز» دست بازتری برای پیشبرد مقاصد خود خواهند داشت. از همین رو حکومت‌هایی مانند رژیم ایران همیشه از مردم سوءاستفاده می‌کنند و هر وقت به صف و رأی و حضور نمایشی آنها نیاز دارند، می‌شوند «مردم همیشه در صحنه»! ولی در مسائل سرنوشت‌ساز و کلیدی که به حقوق خود مردم باز می‌گردد، یک ولی فقیه آن بالا نشسته و برای همه تصمیم می‌گیرد و مردم هیچ نقشی در سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود ندارند. چنین سیاستی نمی‌تواند غیر از «حقه‌بازی» چیز دیگری باشد.

● غیر از زادگاهتان از چه منطقه‌ای و شهرهای ایران خوشتان می‌آید؟

الف. ب: از همه جای ایران، از همه جای زمین. نخستین بار که در اوایل دهه شصت خورشیدی برای یک مسافرت از ایران خارج شدم وقتی دیدم آسمان ترکیه همان امتداد آسمان ایران و خاک ترکیه همان امتداد خاک ایران است و سیم خاردار و برج و بارو هم نتوانسته این یگانگی زمین را مخدوش کرده و در

هست و هم واقع‌گرایی.

● دل‌تان می‌خواست کجا زندگی می‌کردید؟

س.آ: در ایران، در تهران، در خیابان شاه عباس کبیر، در کوی چهارم، در خانه‌ی شماره ۱۵ که با خون دل ساختم و طماعان مسلمان مصادره اش کردند

● آیا زندگی ارزش فداکاری، شهادت، مبارزه و تحمل ناکامی را دارد؟

س.آ: مسئله‌ی ارزش اصلاً مطرح نیست. در زندگی لحظاتی فرا می

آسمان و زمین «مرز» بکشد، بیش از پیش احساس کردم که آسمان همه جای‌کنگ است و همه جا را می‌توان مانند زادگاه خود دوست داشت، به ویژه اگر جزو ایران باشد.

● یک سیاستمدار جهانی را نام ببرید و دلیل انتخاب شما چیست؟

الف. ب: آنگلا مرکل، از حزب دموکرات مسیحی آلمان، و صدر اعظم کنونی این کشور، برای من یک سیاستمدار واقعی است. این بدین معنی نیست که همه سیاست‌هایش قابل تأیید است و یا سیاستمدار مورد علاقه من است بلکه فقط به این دلیل که ویژگی‌های یک سیاستمدار قابل اتکا را در جهان امروز دارد. با وعده‌های توخالی سرکار نیامد. در برابر هر ته‌اجمی کاملاً خون‌سرد ماند. در تمام این سال‌ها از مشاوره‌های کارشناسی برخوردار بود. در بحران اقتصادی توانست به کمک دولت‌اش، آلمان را از آن، تاکنون، به سلامت عبور دهد. فقط امیدوارم به موقع متوجه شود که کی باید قدرت را به دیگری بسپارد و پس از آن هم مانند برخی از سیاستمداران پرمدعای سوسیال دمکرات و به اصطلاح سبز این کشور به خدمت کارتل‌های روسی و آمریکایی در نیاید!

● آیا به نیروی محرکه مردم اعتقاد دارید یا آنرا دستخوش سیاست و بازی‌های روز می‌دانید؟

الف. ب: نیروی مردم و نیروی اجتماعی مهم‌ترین محرکه تغییر و تحولات جوامع است. البته قدرت‌ها، چه حاکم و چه در اپوزیسیون، تلاش می‌کنند تا از مردم به سود اهداف خود سوءاستفاده

کنند ولی اینها می‌آیند و می‌روند، آنچه می‌ماند، مردم است. چطور ممکن است چنین نیروی ماندگاری، قدرت محرکه نداشته باشد؟!

● چه کلامی و جمله‌ای می‌تواند نشان‌دهنده علاقه شما به دوست، وطن و مردم باشد؟

الف. ب: این چهارپاره دوست عزیزم رضامقصدی:

اینجایم و ریشه‌های جانم، آنجاست زیبایی‌باغ‌ارغوانم، آنجاست دیربست در این قفس، نفس می‌شکنم

گر خاک شود تنم، روانم آنجاست!

● چه ایدئولوژی را موجب خوشبختی مردم دنیا می‌دانید؟

الف. ب: ایدئولوژی‌ها پرورده فکر آدم‌ها هستند. اگر انسان، انسان بماند، به هیچ ایدئولوژی که خودش ساخته و پرداخته و بعد حاکم بر خود کرده، نیازی نخواهد داشت!

● آیا سوسیالیسم - کمونیسم شکست خورده یا اولین تجربه آن بوده که با شکست روبرو شده است؟

الف. ب: سوسیالیسم و کمونیسم به آن شکلی که دیده و تجربه شد، البته که شکست خورده. ایده آرمانی‌اش مبنی بر آزادی و عدالت اجتماعی هم از انحصار «سوسیالیسم» و «کمونیسم» بیرون آمده است. آدم‌ها برای زندگی بهتر، آزادی بیشتر، مشارکت مؤثرتر در سرنوشت‌شان مبارزه می‌کنند. مهم نیست که اسم‌اش چه باشد و یا کدام ایدئولوژی اینها را به خودش نسبت بدهد! ایدئولوژی‌های این‌چنینی اما ثابت کرده‌اند که تا پیش از کسب قدرت خیلی آرمان‌گرا و مدعی یک جهان بهتر هستند و به محض کسب

رسد که مجبور به فداکاری هستید و باید «شهادت مبارزه» را داشته باشید و بالمآل ناکامی‌ها را هم تحمل کنید ولی شهادت یک کمی زیادی و یک کمی ابلهانه است.

● آیا مجله «فردوسی امروز» را می‌بینید؟

س.آ: خیلی دلم می‌خواهد ولی یک سال و نیم است که فردوسی را نمی‌بینم دو بار هم به عسل گفته‌ام ولی می‌دانم که طفلک سخت گرفتار است!

قدرت، به سرعت به سوی انحصارطلبی و سرکوب دیگران پیش می‌روند.

● دلتان می‌خواست در کجا زندگی می‌کردید؟

الف. ب: دلم می‌خواست در کشور آزاد و آباد خودم زندگی می‌کردم و روزنامه‌نگاری را همان گونه که در اینجا با آزادی و استقلال انجام می‌دهم، در ایران پیش می‌بردم. حالا که نمی‌شود، همین برلین خیلی خوب است. شهروطن دوم من است و خیلی دوستش دارم.

● آیا زندگی ارزش «فداکاری، شهادت، مبارزه و تحمل ناکامی» ها را دارد؟

الف. ب: بستگی به این دارد که هر آدمی بخواهد چه معنایی به زندگی خود بدهد. این معنا کاملاً شخصی است و نمی‌توان برای دیگران تصمیم گرفت که آن را چگونه تعریف کنند و یا زندگی خود را چگونه سامان بدهند. در یک شرایط عادی، لازم نیست کسی فداکاری و مبارزه کند و یا متحمل ناکامی شود و به «شهادت» یا در واقع به قتل برسد! اما مواقعی هست که هدفی که برای خود تعیین کرده‌ایم، و یا نوع زندگی‌مان چنین چیزهایی را از ما می‌طلبد. به روزنامه‌نگاران و کاریکاتورریست‌های مجله طنز «شارلی ابدو» نگاه کنید! در قلب دموکراسی نشسته‌اند و فکر می‌کنند حق دارند از آزادی بیان خود استفاده کنند. اما مجبور می‌شوند بهای آن را با زندگی خود بپردازند.

سرنوشت ما، نه گاهی، بلکه در بیشتر مواقع، توسط دیگران رقم می‌خورد! چه با آن موافق باشیم، چه نباشیم!

LAW OFFICES OF
CYRUS MESHKI
ATTORNEY AT LAW

دفتر حقوقی

دکتر سیروس مشکی

وکیل رسمی دادگستری آمریکا
با ۳۷ سال سابقه وکالت در ایران و آمریکا



در زندگی هر کس، کمی باران حقوقی حتماً می بارد...

تصادفات و صدمات بدنی، انواع ویزا و گرین کارت،
دعاوی خانوادگی و طلاق، تشکیل و انحلال شرکتها،
سرقت از فروشگاهها و کارشناسی در حقوق ایران

هر روزتان نوروز، نوروزتان شاد و پیروز!

310-888-1122
Fax: 310-388-6010
10866 Wilshire Blvd., #400
Los Angeles, CA 90024
www.cyrusmeshki.com
E-mail: cyrusmeshki@gmail.com

پنجره!

نتوانستم کاری بکنم.

این حکایت درباره نوروز و بهار هم به همین صورت برایم تکرار شده است.

چهل و چند سال پیش دوست از دست رفته امان احمد کسیلا در رادیو ایران برنامه ای درباره نوروز اجرا می کرد و در آن برنامه از دهانش پرید که: «پنجره ها را باز کنید و بهار را باور کنید!»

در چهل و چند سال گذشته هر سال این جمله بوسیله پاره ای از هم وطنان اهل قلم به همان شکل تکرار شده است. آنقدر این جمله تکرار شد که دیگر نمی توانم راجع به نوروز باستانی و بزرگی و اهمیت اش و پیوندش با جان و دل و رگ و پوستمان چیزی بنویسم. تا می خواهم به نوروز فکر کنم «پنجره» خودش را می اندازد وسط معرکه و نمی گذارد حواس جمعی داشته باشم. گاهی هم خارج از خواست و اراده ی من، «پنجره» خودش باز می شود. انگار «پنجره» هم در اثر تکرار خودش یاد گرفته که چه باید بکند. حال اگر آدم گنده ای بودم و قرار بود برای هم وطنانم پیام نوروزی بفرستم خطاب به آن دسته از دوستان که گریبان این جمله را گرفته و رها نمی کنند عرض می کردم: دوستان! ما مردم بنا به فرمایشات مکرر شما، چهل سال است که پنجره ها را باز میکنیم حالا دیگر به این کار عادت کرده ایم. دیگر لازم به سفارش نیست فقط بفرمائید بعدش چه کار کنم؟!

به هر حال بعد از عرض تیریکات نوروزی اگر پنجره ای خود به خود باز نشد و این حقیر دچار سینه پهلو نشد باید در فرصت مناسب تری مطلبی نگاشته شود درباره ی سفر تاریخی نوروز در پستی و بلندی های تاریخ که بی مزه بازی این بار جبران شده باشد.

دوست دیرینم پهلوان تلفن کرد و گفت: «چند خطی هرچه دلت می خواهد بنویس از همه ی همکاران مجله خواسته شده که چنین کنند» پرسیدم راجع به چی؟ باز گفت هرچه دلت می خواهد! و مکالمه تمام شد.

کندذهنی پیرانه سر سبب شد که چند ساعت بعد از مکالمه بفهمم و ناگهان پی ببرم که مطلبی برای شماره ی مخصوص نوروز می خواهد. و چه بهتر که درباره ی «نوروز» سر قلم بروم. از همین جا مشکل شروع شد که برای شرح و بیان این مشکل باید برایتان داستانی را تعریف کنم:

حدود شصت سال پیش برادر کوچکم که چندان شاگرد درس خوانی هم نبود از من خواست درباره ی «زمستان» برایش انشاء بنویسم آنچه که برایش نوشتم این طور شروع می شد: «برف ها رقص کنان و چرخ زنان به زمین می نشینند».

از آن پس دیگر برادرم از من نخواست که برایش انشاء بنویسم. اما چند سال بعد تصادفی دفتر انشاء اش به دستم افتاد و دیدم انشائی نوشته با عنوان «علم بهتر است یا ثروت» اما انشاء با همان جمله «برف ها چرخ زنان...» شروع شده بود و از آن بامزه تر این که انشاء «بخشش یا انتقام» را نیز با همان جمله ی «برف ها...» قلمی کرده بود.

از آن پس هروقت ضرورتی پیش آمده که درباره ی سرمای هوا، زمستان، برف چیزی بنویسم، آن برف های تکراری برادرم، رقص کنان و چرخ زنان روی فکرم نشسته و تمام واژه های داخل ذهن و حافظه ام را منجمد کرده و دیگر

نشب مولانا

دیگ باقلا پخته روی اجاق پُلُق پُلُق می کرد و بوی سیرابی و کله پاچه توی خانه پیچیده بود. ساعت پنج بعد از ظهر بود و چیزی به آمدن مهمان نمانده بود با عجله مشغول چیدن میز شام شدم. مواظب بودم که ترشی سیر و گلپر و سرکه یادم نرود.

آخر امشب اولین بار بود که شب شعر در خانه من برپا می شد. البته شب مولانا هم به تازگی بازارش خُسیلی گرم شده است. خوب من با این همه معلومات و کمالات و شهرتی که بهم زده ام چرا نباید در خانه ام شب مولانا برپا کنم؟!

مهمانان به تدریج وارد می شدند. حاج اکبر رزاز و عفت خانم همسرش - که با تباری حاجی به تازگی به علت لیز خوردن روی موز و شکستن لگن خاصره در مدخل یکی از فروشگاه های بزرگ - آن فروشگاه را سو کرده و با پول آن نزدیک بورلی هیلز خانه ای خریده اند. از جمله اولین مهمانانی بودند که وارد شدند. حاجی آقا نفس عمیقی کشید و گفت:

- به به چه بوئی انگار وارد بهشت شده ای و حوریها عطر و گلاب زده دوره ات کرده اند! بعد نگاهی به اطراف کرد و پرسید: آقا کجا هستید؟

با تعجب پرسیدم کی؟ گفت: همین آقابلی که به افتخارشان مهمانی داده اید، آقای «مولانا» را می گویم!

جوابش را ندادم و به طرف مهمان دیگری که وارد شده بود، رفتم. تقریباً همه مهمان ها آمدند. اول گلپر و سیب زمینی و باقلا پخته به عنوان «اردور» سرو شد بعد ترید آب کله و لقمه های سیرابی با استکان های ودکا، به سلامتی مولانا بالا رفت! آخر سر هم زولبیا بامیه و شله زرد بود. یعنی یک مهمانی کاملاً شرقی و ایرانی و مولانا پسند.

همه تلوتلو خوران از سر میز برخاسته به اتاق نشیمن رفتیم که شب شعر مولانا را شروع کنیم.

حاج مهدی قصاب گفت:

- حالا که به سلامتی مولانا عرقمان را خوردیم باید از خانم ملیحه خانم... (زبانش را گاز گرفت) و گفت:

- ببخشید نیلوفر خانم که اسم هنری ایشان است، خواهش کنم که ما را مستفیض کنند!

نیلوفر از جا بلند شد دور و برش را نگاه کرد سینی گرد برنجی چای را که خالی شده بود برداشت و شروع کرد به رنگ گرفتن و رقصیدن و همه با هم برایش دست می زدند و او می خواند:

مولانا مولامون بود / رو پشت بوم جامون بود /

ای وا چه شمسای داشتیم / چه دس لمسی داشتیم /

«آقا» اومد و بردش / لولو اومد و خوردش /

بعد همه دست زدند و قدسی خانم گفت:

- نگفتم نیلوفر دختر هنرمند با ذوقیه که مهمتر از همه ذوق شاعری داره؟!

از این تعریف اصلاً خوشم نیامد. چون فقط «من» باید مطرح باشم و از من تعریف بشود.

همه برای «نیلوفر» دست زدند و هورا کشیدند و به این طریق شب مولانا در خانه ی من با شکوه و جلال پایان یافت. و ما هم شدیم از آن کسانی که در شبهای شعر تشریف دارند؟!

... و باز نوروز!



پرویز قاضی سـعید

از کنار «خواهرکم» که مشغول چیدن سفره هفت سین است، رد می‌شوم و اما مجدداً برمی‌گردم و او را نگاه می‌کنم. با حیرتی بزرگ و تعجبی آمیخته به هزار سوال. او اهل چیدن هفت سین نبود. وقتی که هنوز سنی‌نداشت، بنا بر یک سنت بی‌خیالی همگانی و یک ارتجاع پوسیده او را شوهر دادند. همسری که نمی‌فهمید پدری تازه است یا همسری که دختران نوجوان در خیال می‌پروراند. شاهزاده‌ای سوار بر اسب سفید! همان زمان او به آمریکا کوچید و دور از خانواده و بی‌خبری سالیان دراز، همه چیز را یعنی خانه پدری و سنت‌های خانوادگی را از یاد برد حالا دو سالی می‌شود که دست تقدیر... نه اشتباه کردم «تقدیر» در کار نیست - هجوم فتنه‌ای سیاه و پیامدهای آن مرا ناچار ساخته است که به خانه او پناه ببرم. مثل راه گم کرده‌ای در کوهستان یا کویری بی‌انتهای که پناه می‌جوید. ولی این اولین سال است که او به فکر هفت سین افتاده است. شنیده بودم که تا آدمی جوان است فقط به جلو نگاه می‌کند، به آینده و به دلخوشی‌های خیالی که در راه است و هر دم ممکن است به طریقی نا شناس و نا معلوم برسد! اما همین که پا به سن گذاشت، تمامی افکارش بسوی گذشته‌ها برمی‌گردد. گذشته‌هایی که دیگر نیست، که تکرار نمی‌شود و یا چون وزش نسیمی در دشت می‌رود و باز نمی‌گردد. آرزوها، حسرت‌ها، امیدهای نا امید شده ... فکر می‌کنم خواهر شاید به چنین حالی دچار شده. آویختن به

کودکی‌ها، به روزگاران بی‌خبری خانه پدری ... نمی‌دانم مگر خودم در سراب غرق نشده‌ام در تمامی آنچه که جا گذاشته‌ام؟! مگر هنوز در کوچه باغ‌های دزاشیب پرسه نمی‌زنم؟ و گاهی با بغض زمزمه نمی‌کنم، چطور قدر نمی‌دانستم، چطور قدر نمی‌دانستیم ... و حتا گاه عطر آن پیچ‌های «امین الدوله» را که بر دیوارهای کاهگل می‌خوابید و فضا را معطر می‌کرد، در مشام جانم احساس نمی‌کنم، اصلاً شاید حال و روز من، افسوس‌ها و غصه‌های من به خواهر سرایت کرده که امسال به یاد چیدن سفره هفت سین افتاده است؟!

باز نگاهی به او می‌اندازم و چیزی مثل یک گره کور در بند بند وجودم مرا سخت می‌فشارد. به سرعت به اتاقم پناه می‌برم. پناهگاهی که مرا از لس‌انجلس به خواب رفته و در خود گم شده، جدا می‌سازد. در همین اتاق است که روزها و روزها خود را چون دخمه‌ای می‌یابم که از یاد روزگار فراموش شده است. به تک تک عکس‌هایی که بیهوده در این اتاق چیده‌ام می‌نگرم. گوئی یک کتاب کهنه تاریخ است نه عکس عزیزان. وحشت زده چشم از عکس‌ها برمی‌گیرم و از پنجره اتاق بیرون را نگاه می‌کنم. روبروی من، درست پشت پنجره درختی که نه سال ایستاده است. درختی که با آمدن بهار سبز می‌شود، خرم می‌شود و جوانی از سر می‌گیرد! بی‌اختیار می‌اندیشم: کاش ما انسان‌ها هم چون درخت بودیم و اگر با باد خزان عمر به نیستی نزدیک می‌شدیم و در سرمای برف زمستان زندگی، راهی بی‌بازگشت را در پیش می‌گرفتیم دوباره با باز آمدن بهار، جوان می‌شدیم! کودکی از سر می‌گرفتیم، سرسبزی و نشاط جوانی را!

می‌اندیشم: باز به اندیشه‌های محال پرداخته‌ام در این آستانه نوروز! آرزوهای غیر ممکن! و همچنان که به درخت خیره شده‌ام با تکان شاخه‌های تازه جوانه‌زده‌اش به «یوش» می‌رسم. به جایی دور، به خانه آن پیر خردمند و دقیق. نیمای پیر را می‌بینم که در خانه ساده‌اش، فرزندی را در آغوش گرفته و با تعمق و حیرتی شگفت به پسر یکساله‌اش می‌نگرد و با صدایی که مثل صدا نیست، مثل الهام است و خیال، مثل طنین یک آرزو به پسر یکساله‌اش می‌گوید:

-فرزندم یکساله شدی! یکسال که گذشت باقی‌زندگی تکراری است! یک بهار و یک تابستان و یک پائیز و زمستان را دیدی، دیگر هیچ چیز تازه نیست! هر چه هست تکرار همین چهار فصل است! تمامی عمرت همین یکسال را تکرار می‌کنی و تکرار تا چون من شوی. مویت سپید و قامتت خمیده و نیرویت به پایان رسد!

در خود می‌شکنم! عجباً پس من آن یک سال را هزار سال زیسته‌ام! از هزار دخمه گذر کرده‌ام! از هزار تالار غریب گذشته‌ام. از هزار داشت و کویر و در هر گذری هزار تکه شده‌ام. هزار بار شکسته‌ام و برخاسته‌ام.

ناگهان می‌بینم که درخت چون شمع آب می‌شود و قطره قطره فرو می‌ریزد و اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. نمیدانم می‌خندد و مرا به تمسخر می‌گیرد و یا می‌گرید و شیون می‌زند؟! صدای نیما را از هر شاخه‌اش می‌شنوم که می‌گوید:

«آری نوروز آمده است! نوروزی عیناً مانند هفتاد نوروزی که دیده‌ای، هفتاد هزار نوروزی که بر تو گذشته است.

بی‌اختیار، می‌غرم:

-آری، اما هر بار نوروز را روزی نویافته‌ام. امید تازه‌ای یافته‌ام ... از آن نوروزهای «عیدی» و اسکناس‌های نو و بوسه‌های بی‌غل و غش مهر آمیز تا نوروزهایی با نگاه‌های عاشقانه لرزیده‌ام، مست کرده‌ام! تا نوروزهای غرور، و سکه‌های طلا از دست بزرگان وطن!

درخت است که می‌خندد؟! یا باد است که شاخه‌های درخت را چون چهره‌ای به تمسخر وامی‌دارد:

-حالا نوروز غربت است! گذشت آن شوربذگی‌ها! گذشت نوروزی که با صدای «راشد» آغاز می‌شد و تو در دل دعا می‌کردی که قامت بلند آن دختری که زلف آشفته دل می‌ربود از آن تو شود! حالا نمی‌بینی و نمی‌فهمی آن شوربذگی‌ها نیست! حتا عمو نوروز در این سی و پنج شش سال گذشته قرن‌ها پیر شده است! «عمو نوروز» هم از این که سرزمینش به تاریکی طاعون آخوند و خرافات، بوی گند نعلین و سیاهی چادر و عبا گرفتار آمده است، درست مثل خود تو آن طراوت و شوربذگی و سرمستی و جلال

گذشته‌ها را ندارد...

وحشت زده از جلوی پنجره می‌گریزم. باز می‌گردم تا با سفره هفت سین خواهرک شاید این افکار را از خود دور کنم و شگفتا که تا چشمم به «شاهنامه فردوسی» می‌افتاد در کناره سبزه و نقل و آن پرچم مقدس سه رنگ شیر و خورشید نشان نیرویی جادویی در من جاری می‌شود. از ظرف بلورینی - که ماهی سرخ باز یگوشی در آن - برای نجات خود و پیوستن به رود و دریا تلاش می‌کند، چیزی به بیرون می‌تراود! چیزی مانند همان مه‌غلیظی - که از سر جنس گل‌های شمال بر می‌خاست و بر سینه آبی آسمان ده‌ها شکل رسم می‌کرد - آسمان دلم روشن می‌شود. روحم صفای دشمنی‌ها و شالیزارها را می‌گیرد. دلم مثل شب‌های خرمشهر و آبادان نورانی می‌شود. فکرم مثل شب‌های کرمان و کویر «ایران‌شهر» ستاره باران می‌شود. صدای تیشه فرهاد با آوایی به گوشم می‌رسد که کوه را می‌شکافد و بیستون می‌سازد ... و من می‌اندیشم.

آری، بهاران و تابستان‌ها و پاییز و زمستان‌های بی‌تومی‌گذرد. ستاره‌ها، اما همچنان بر آسمان ایران می‌درخشند... کارون جاری است ... شمال سبز و خرم و جنوب نورباران است. این چنین است که عمو نوروز باز جوانی از سر می‌گیرد و ایرانی‌ها می‌مانند و نوروز را به جشن و سرور می‌پردازند. سی و پنج شش سال در عمر ملت و کشوری - ملت ایران - مانند یک چشم به هم زدن است. غم مدار که توبه پاییز زندگی رسیده‌ای، دل قوی دار که ایران ماندنی است و این سیاهی و ظلمات پایان یافتنی. اگر بـاور نداری به هزاران نوروزی که به ایران آمده است نگاه کن، تاریخ را ببین. عمو نوروز با کوله بار مهربانیش تا دنیا دنیاست، آمدنی است...

می‌خندم. خواهرک متعجب نگاهم می‌کند. می‌گویم

-سفره نوروزی انداختی؟

-آری ... سنت ماست... بالاخره باید عمو نوروز همیشه در هر شرایطی مقدمش را گرامی داریم...

مقدمت گرامی باد عمو نوروز ... و دلتان شاد و پر امید باد!

دکتر نادر جوادی

Nader Javadi, M.D.

دارای بورد تخصصی در

بیماری‌های داخلی و فوق تخصص

در بیماری‌های خون و سرطان از آمریکا

عید نوروز بر همگان مبارک!

انکلوژیست شناخته شده جامعه آمریکایی

و بین‌الملل با بیش از ۱۶ سال سابقه

در درمان انواع سرطان‌ها

(818) 578-6454

دکتر شهاب (دانیل) معنوی

عید سعید باستانی بر شما مبارکباد!

دارای بورد تخصصی در بیماری‌های داخلی

و فوق تخصص در قلب و عروق

فارغ التحصیل از دانشگاه‌های

UCI, Loma Linda, Pittsburgh, UCLA

انژیوگرافی، اکوکاردیوگرافی،

تردمیل و بی‌نظمی ضربان قلب

(818) 990-1445

16661 VENTURA BLVD., SUTE 820,
ENCINO, CA 91436

نوروزتان خجسته باد

دکتر مجید سیدین

جراح و متخصص پا



دارای فوق تخصص در صدمات ورزشی با پیشرفته‌ترین
آموزش‌های کلینیکی و جراحی در خدمت شماست.

پای شما قلب دوم شماست

818-654-8360

17777 VENTURA BLVD., SUTE 252,
ENCINO, CA 91316

جلوه ای از فرهنگ پایداری و استواری

گام های «پاپا نوروز» این جوان
شاداب شش هزار ساله فرخنده باد!

راز پایداری مردم و سرزمین ایران
در نگهداشت آئین های ملی است!



دکتر ناصر انقطاع

«پاپا نوروز» ایرانی پهلوان شش هزار ساله ای که هیچیک از جهانگشایان کینه توز ضد ایرانی نتوانستند پشت او را به خاک برسانند (از اسکندرو تازیان گرفته، تا چنگیز مغول، و عثمانی ها و آخوندها و دیگر جهان میهنان)، همه شان شمشیرکینه ورشکشان دربرخورد با جاودانگی او، شکست و درزرفای تاریخ از میان رفتند.

آری، پاپا نوروز باز در حال آمدن است و هنوز استوار و نیرومند هرسال در آغاز بهار به ملت ایران که جاودانگی خود را مدیون او می داند باکولباری از گلپای بهاری و امید به آینده، سر می زند و مشتی از گلبرگ ها و امیدها را در فضای سرزمین ما می پراکند. برآستی آنان که گفته اند فرهنگ ایرانی، فرهنگ پایداری و استواری است چه نیکو گفته اند. هنگامی که آخوند قشری «بدیع الزمان همدانی» در سده چهارم گستاخانه مکر به نابودی نوروز و مهرگان و سده می بندد و می گوید:

«جشن سده، جشن شرک به خدا!! و کفر است و شرف و بزرگواری در نوروز و مهرگان نیست و دست اندازی به دستورهای خداوند است!! امید است که شمشیر اعراب بر پیشانی عجم ها (ایرانیان) فرود آید که چنین بیزاری و ناخرسندی از دین نداشته باشند».

بسیاری می پنداشتند که ایرانی در برابر توان نادان فریبی این ملای گستاخ واپس می نشیند و نوروز و مهرگان و سده و دیگر آیین های ایرانی از میان می رود.

آن گاه که امام محمد غزالی - که او را نخستین «حجت الاسلام تاریخ شیعه!!» نامیده اند - فتوا داده که:

«... هر چه رنگ و بوی ایرانی و زرتشتی دارد باید نابود شود!! زیرا اظهار شعایر گبران حرام است و مخالف شرع اسلام. پس نوروز و سده باید که مندرس (پوسیده) شود و کسی نام آنها را نبرد»!!...

باز، آنهایی که از توان و نیروی این جوان شش هزار ساله آنگونه که شایسته بود، آگاه نبودند گمان کردند که در برابر سماجت و کینه توزی امام!! محمد غزالی، دیگر نوروز و سده ای در کار نخواهد بود و همه «مندرس» می شوند و از میان می روند. زمانی که آن گفتار پیر خود را به موش مردگی زد و هنوز بیش از چند روز از فتنه او در بهمن ۱۳۵۷ نگذشته بود، گفت:

«مردم مسلمان!! شما خون دادید، شما جوان دادید، شما جوان دادید تا توانستید طاغوت را بیرون و اسلام را پیروز کنید. اکنون درست نیست عید نوروز را بگیرید و شادی کنید. نکنید این

کارها را به خون شهدا احترام بگذارید!»

او تازه برنامه ریزی کرده بود تا هنگامی که بسختی بر مردم ایران چیره شد دمار از روزگار ایراندوستان و ملت گرایان بر آورد. دنباله های احمق و خشک اندیشش نیز مانند محمد منتظری ها، هادی غفاری ها و دیگر اوباش و بسیجی ها با گستاخی گفتند که «ملی گرایی غیر اسلامی» است. نوروز و سیزده بدر و چهارشنبه سوری مسخره بازی است و ما بهم می زنیم!

... سپس نوای جغد آسای «باروسری یا توسری» را به یاهو های پیشین افزودند درست در همان نوروز پس از سخنان خمینی عکسی بدست من رسید و در هفته نامه سپید و سیاه که در آنجا می نوشتم که زنی چادر بسر در کنار گور فرزند تازه کشته شده اش، نشسته و بر روی سنگ گور او خوان هفت سین گسترده است و با این تودهنی به گفتار مردار خوار پیر گفت: اگر پسر من در خانه نیست که در کنار خوان نوروزی با او شریک باشم، من آیین نوروزی و هفت سین را بر سر گور او می آورم تا او شریک من باشد.

با چنین ملتی و چنان فرهنگ و آیینی آیا منندهای خمینی و محمد غزالی و محمد باقر مجلسی و بدیع الزمان همدانی جز پشه های ناتوان چیزی بیشتر هستند؟!

رژیم کنونی آنچه را که در توان داشت برابر سرکوبی برگزار کنندگان آیین های ملی ما بکار برد تا پیشگیر انجام این جشن ها بشود.

از دستگیری و فرستادن حاجی فیروزها بابانوروزها به جبهه جنگ ایران و عراق و برپا کردن پنجاه واحد دادگستری در شامگاه «شب چهارشنبه سوری»

برای صدور حکم زندان فوری درباره نوجوانانی که از روی آتش می پریدند و... و... و از این تلاش های مذبوحانه! هر نامردی و نامردمی که می دانست و می توانست بکار برد. اما جز شرمندگی و ننگ و شکست چیزی را دریافت نکرد و غلتک سنگین آیین های ملی، استوار و پی گیر پیش می رفت و پیش رفت تا اینکه آخوندهای بی میهن ناگزیر شدند خود را هم رنگ مردم کنند و مردک «کریه المنظر» مشکینی - که هر کس با یک نگاه پی می برد او از تیره مغولان است - و چند ماه پیش از آن عیناً چنین گفته بود.

«نوروز مزخرف و سرشار از کثافت کاری است و تاریخ شمسی چرند است و تاریخ قمری سرشار از رحمت الهی است و روزهای شریف! و متبرک! و ماه های پرفضیلت! همه در هفته ها و ماه های قمری است. ولی همه ی دارایی سال شمسی همین نوروز کثافت است...»

ولی ناگزیر او هم در برابر تغییر روش دیگر آخوندها، خفه شد زیرا آخوندهایی نظیر رفسنجانی، بهشتی، منتظری و دیگران اندک اندک خود را هم رنگ مردم کردند و مشکینی از رشک پیروزی مردم، دق کرد و به دوزخ شتافت. این ویژگی فرهنگی ما، و راز پایداری ایران است. و این است کلید جاودانگی و ماندگاری ایران که دشمنان خود ناخواسته آن را می پذیرند و رنگ آنها را بخود می گیرند.

نوروز را از ته دل به یکایک مردم ایران از زن و مرد و کودک شادباش می گویم. پیروزی آنها در نگهداشت آیین های ملی همیشگی و پیوسته باد.

چهره‌های آشنا:



از چهره آن دوران سیاه و خوش!

اگر یادتان باشد در ایام خوش اختناق و فیلم‌های آبگوشتی، برنامه نوروزی سینما در اختیار چهره‌های روز سینمای ایران از جمله خانم «فروزان» بود و دیدیم که واقعاً جای چنان پدیده‌ای در صفحات نوروزی ما خالیست که دست برقصا یکی از خوانندگان مجله عکسی از «فروزان» هنرپیشه مشهور و سوپرستار فیلم‌های فارسی پیش از انقلاب را در کنار نوه خود برای ما فرستاد. ما هم بنا را بر این گذاشتیم که در لا به لای چهره‌های خبرساز هر هفته به مناسبت سال نو ایرانی‌یادی از این چهره خبرساز و همیشه آشنای سینمای ایران بکنیم و قدردانی از این هنرمند که با آغاز انقلاب اسلامی از حضور در صحنه‌های سینمایی محروم ماند، به همراه تبریک سال نوبه فروزان عزیز و خانواده اش.



خواننده‌ای با ترانه‌های پرتعداد!

همواره در ایام عید بازار کنسرت‌های نوروزی داغ می‌شود، این برای هموطنان مقیم اروپا که کمتر فرصت حضور در کنسرت‌های خوانندگان مقیم لس آنجلس را دارند فرصت مناسبی است تا شاهد حضور خوانندگان مورد علاقه‌شان باشند. به عنوان مثال ایرانیان مقیم سوئیس می‌توانند شاهد اجرای زنده «معین» خواننده پرتعداد و خوش صدای موسیقی ایران باشند تا هم با آهنگ‌های شاد و هم با آهنگ‌های عاشقانه پرتعداد و پر خاطره‌ای که او دارد یک جشن عید خوب داشته باشند. گفتنی است که کنسرت معین در شهر «ژنو» و هتل «رامادا» برگزار می‌شود. معین جزو خوانندگانی است که اجراهای زنده اش شنیدنی است و به همین دلیل همواره کنسرت‌هایش مورد استقبال قرار می‌گیرد.

رونمایی از «جان جوانی»!



به نظر می‌رسد «ابی» خواننده محبوب ایران قصد دارد تمامی مراحل را که یک آلبوم موسیقی حرفه‌ای در دنیا طی می‌کند برای آلبوم جدیدش «جان جوانی» انجام دهد. به همین منظور هفته گذشته مراسمی در شهر لس آنجلس به منظور رونمایی از آلبوم جان جوانی برگزار شد و در این مراسم فرش قرمز عده زیادی از خوانندگان و آهنگسازان حضور داشتند. امیدواریم سایر خوانندگان هم چنین مراسمی برای رونمایی و عرضه آلبوم‌شان انجام دهند هر چند شاید بسیاری مانند ابی توانایی انجام چنین جشنی را نداشته باشند. از هنرمندان حاضر در این مراسم می‌توان به لیلا فروهر، منصور، مارتیک، شهبال شب پره، آک کارتیوو... نام برد.

هنرپیشه و خواننده پرفروش و پرتعداد!

بعد از مدت‌ها «محمد رضا گلزار» سوپرستار سال‌های اخیر سینمای ایران که حضورش در فیلم‌ها ضامن فروش آن‌ها بود در فیلم تازه‌ای بازی خواهد کرد. آخرین کار بازیگری گلزار فیلم «خشکسالی و دروغ» به کارگردانی «پدرام علیزاده» است. این فیلم مراحل پیش تولید و مجوزش انجام شده است و به زودی فیلم برداری آن کلید خواهد خورد. گفتنی است که به غیر از محمد رضا گلزار «باران کوثری» نیز در این فیلم به ایفای نقش می‌پردازد. در چند وقت اخیر فعالیت موسیقی «گلزار» بیشتر از فعالیت سینمایی اش بود، به عنوان مثال ساخته‌ای از مرتضی پاشائی خواننده درگذشته موسیقی پاپ را به همراه او خوانده بود و به مناسبت درگذشت او نیز ترانه‌ای به علاقمندانش ارائه کرده بود. باید دید هنوز هم تیغ گلزار در گیشه سینما می‌برد، و این که آیا حضورش همچنان فیلم‌های فارسی را پرفروش می‌کند یا خیر؟!



Q Market

سالی با انبوهی از افتخارات باستانی
همراه با عطرهاي دل انگيز سرزمين
مطبوع مان، نثار شما مي كنيم

عيدتان مبارک

17261 Vanowen St.
Van Nuys, CA 91406
(818) 345-4251



در امر خير حاجت هيچ استخاره نيست!



علاوه بر مراسم شاد مرسوم سال نو، چهار سال است که به همت آقای عباس ساتراپ (Satrap) مراسم خير خواهانه ای در دانتان لس آنجلس برگزار می شود که علاوه بر رقص و پایکوبی به افراد بی خانمان غذای ایرانی داده می شود. امسال به همت ایرانیان مبلغ هشتاد هزار دلار برای این امر نیک جمع آوری شده است. گفتنی است که بانی این نوع کارها سازمان غیرانتفاعی The midnight mission است که قدمتی صدساله دارد. در مراسم امسال که مجری آن اردوان مفید بود، هنرمندانی چون مرتضی، شهره، علی پورتاش، هاتف و پرپسا ساعد حضور داشتند.



آواز خوب همراه با رقاصه های دلغریب!؟

ایرانیان مالزی هم می توانند خوشحال باشند که در مراسم عید امسال «منصور» خواننده پرطرفدار موسیقی ایرانی به آن سمت کره خاکی سفر خواهد کرد تا برای ایرانیان ساکن مالزی به روی صحنه برود و بخواند. این برنامه در شب بیست و دوم ماه مارس و شهر کوالالامپور پایتخت کشور مالزی برگزار خواهد شد. امیدواریم منصور که بسیار آهنگ های شاد و خاطره انگیز دارد و معمولاً نیز تعداد کثیری رقاصه او را همراهی می کنند شب شادی را برای ایرانیان مالزی رقم بزند!

تکرار تاریخ در جابجایی حکومت!

خود عمل نکرده اند ولی به بانی آن که خود اوست اشاره ای نداشت. او گفت «مشکل اقتصادی داریم!» و به طور ضمنی قبول کرد که این مشکل از تحریمها ناشی می شود. برای از میان بردن مشکل از مردم خواست که مالیات بدهند ولی از مالیات دادن سازمان ها و شرکت های زیر نظر خود و کم کردن هزینه های بی حساب و کتاب حکومتی حرفی نزد. او پذیرفت که کالای قاچاق وارد کشور می شود ولی نگفت چه کسی می تواند حدود بیست میلیارد دلار و به قول خودشان دو برابر هزینه های عمرانی، کالا وارد کند. برای اولین مرتبه پذیرفت که اقتصاد دولتی پایه های اقتصاد کشور را از میان برده و قبول کرد که این مشکل نتیجه «خطای خود حکومت» بوده است. البته شاید از این گفته گروه های مافیائی دست به کار شده و اقتصاد دولتی را به اقتصاد خصوصی تبدیل کنند!!

اما در این تکرار تاریخی بازیکنان مخالف حکومت به ویژه در خارج همان نقش قبلی خود را دارند. با مرگ آیت الله خامنه ای حکومت اسلامی از هم خواهد پاشید و خلاء قدرت ما را به حکومت می رسانند!! چگونه؟ حتی خودشان هم نمی دانند. حکومتیان مانند همان زمان هرچند در تعارض با یکدیگر هستند ولی هرکدام برنامه ای برای پر کردن خلاء در دست دارند و عاقبت یکی از آنها بر دیگران مسلط خواهد شد و ما باز باید منتظر مرگ رهبر آینده بمانیم. این گروه ها در نهایت می توانند به یک معامله حتی موقتی دست بزنند زیرا هدف آنها حفظ «حکومت اسلامی» و «ولایت فقیه» است. آخوندها و سپاهیان در ابتدا هر دو محتاج یکدیگرند که با سرکوب و قدرت نمائی، خود را برای حکومت آماده می کنند. گروه رفسنجانی و اصلاح طلبان مشغول در باغ سبز نشان دادن هستند و می دانند که مردم را می توان با وعده بهتر رام و خواب کرد. حاکمان در زمان عزل - همه «شبلی» و «بایزید» و پاک و منزه شوند و چون برای باریگر بر اریکه قدرت نشستند - همه چون «شمر» یا «یزید» می شوند. مردم ایران چه در داخل و چه در خارج به ظاهر بی خیال شده اند چون از خودشان که کاری ساخته نیست و راهنما و مشاور هم ندارند و به امید فردا به «روزمرگی» ادامه می دهند شاید چون تکرارهای تاریخی ما: شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی - مردی از خویش برون آید و کاری بکند.



آخوندهای حکومتی قدرت امروز را نداشتند زیرا در مقابل آیت الله خمینی عددی به حساب نمی آمدند ولی امروز چون آیت الله خامنه ای آن وزنه را ندارد، آنها نیز در قدرت شریک هستند. بیت خامنه ای به سرپرستی مجتبی و به احتمال زیاد گروه هائی از سپاه پاسداران به عنوان یک رکن اساسی و نامزدی برای کسب قدرت محسوب می شوند. گروه دیگری طالب کسب قدرت است که می توان آن را گروه «عراقی ها» به سرپرستی هاشمی شاهرودی نامید که نیروهائی را در صحنه سیاسی و حتی نظامی کشور دارد. مذاکرات هسته ای و به احتمال زیاد «امضای یک موافقتنامه»، شباهت زیادی به «قبول آتش بس ۶۷» دارد. آیت الله خامنه ای در سخنرانی خود برای گروههائی از مردم تبریز به خطای خود بمانند خمینی - البته نه به آن صراحت - اعتراف کرد. او پذیرفت که مسولان کشوری به مسئولیتهای

بیمار است و طبق روایاتی که شده چندان عمر طولانی نخواهد کرد و جنگ های قدرتی که آغاز شده این روایت را تأیید می کند. در این نمایش تازه برای ادامه حکومت با آن نمایش شباهت هائی و در ضمن تفاوت هائی وجود دارد. در آن زمان گروه تعزیه گردان بسیار کوچکتر و خودی تر بود. رفسنجانی تمام سرنخ ها را در دست داشت.

اما امروز در ضمن آنکه هنوز در دایره قدرت است ولی تسلط صددرصد ندارد. در آن زمان آیت الله خمینی فرزندش احمد را از دایره قدرت بیرون گذاشته بود ولی امروز آیت الله خامنه ای پسرش «مجتبی» را در مرکز قدرت به عنوان «جانشین» می خواهد. در آن زمان هسته های قدرت به فراوانی و پراکندگی امروز نبود. سپاه پاسداران قدرتی نداشت و اگر از «رضائی» کمکی گرفتند برای دادن یک امتیاز کوچک جهت خالی نبودن عریضه بود.

ضمن «تکرار» خوش یمن نوروز و ترونازگی عید باستانی امان، آرزوی بهروزی و سعادت برای هموطنان دارم. اما می گویند: «تاریخ تکرار می شود». طبیعی است که در این تکرارها شباهت های فراوان و تفاوت های بسیاری می تواند وجود داشته باشد. بارها دیده ایم که یک اثر هنر نمایشی مانند فیلم یا تأثر در زمان های مختلف برداشت های جدیدی از آن «اثر» که بر پایه نوشته یک نویسنده یا هنرمند است بر پرده یا بر صحنه می آید ولی در ضمن حفظ کلیات و شباهتها، رد پای زمان و نقش آفرینی بازیکنان جدید در آن دیده می شود. امروز در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران یک بار دیگر تاریخ در حال تکرار است. در سال ۶۷ حکومت اسلامی در یک جنگ با اصرار خودش درگیر بود. آیت الله خمینی که حب «نه» خورده بود به سبب بیماری و بنا به تشخیص پزشکان، عمر چندان برای او پیش بینی نمی شد. گروه های اطراف او از چند ماه قبل از فوتش در تکاپو برای پر کردن جای قدرت او به یارگیری و مذاکره مشغول بودند. که هر طور شده بسیاری از مشکلات حکومت را در حیات خمینی حل و فصل نمایند که «قدرت مطلقه» داشت. نخستین مسئله «قبول آتش بس» بود که خمینی را با قبول پذیرش خطای خود در ادامه جنگ راضی به قبول آن کردند و جنگ را خاتمه دادند. برای سرکوب مردم و ضمناً گروه های مخالف که ناراضیتهای هائی را نشان می دادند با فتوای آیت الله خمینی دست به کشتار سال ۶۷ زدند تا گروه های سیاسی را به وحشت بیاورند. «تعزیه گردان» های اصلی این برنامه، رفسنجانی و خامنه ای و احمد خمینی بودند. قدم بعدی «عزل آیت الله منتظری» با حکم رهبر انقلاب بود تا جاده رهبر آینده هموار شود. در آن زمان گروه های حکومتی مانند امروز چند دستگی نداشتند و در نتیجه بلافاصله پس از مرگ خمینی در یک نشست و برخاست خبرگان، آقای خامنه ای به رهبری انتخاب شد! رفسنجانی «کارگردانی» حکومت را به دست گرفت و احمد خمینی نیز دل به قول و قرارهائی خوش کرد که به او داده بودند و به «یادگار امام» تبدیل شد!

در آن روزها مردم ناراضی و به ویژه رهبران مخالف حکومت که در خارج بودند در این «توهم» و خیال به سر می بردند که با مرگ آیت الله خمینی و خلاء قدرت، حکومت اسلامی سقوط می کند. امروز نیز آیت الله خامنه ای



ایمان بیاوریم به فصل سبز نوروز

روز بوسیدن غزلیات «حافظ»، حماسه های «فردوسی»، عاشقانه های «نظامی» و رباعیات «خیام»!



دکتر دانش فروغی

نوروز، زایش مهر و آشتی ست. نژاده است. ریشه در هزاره ها دارد. تازه به دوران رسیده نیست. نوزایی شور و شادی ست. اقیانوس پهنای است که پاک می کند، می شوید، خس و خاشاک را از خود دور می کند، آلودگی را می زداید، شعر عاشقانه جهان را می سرايد تا خشونت را به نوازش و کینه را به دوستی گرایش دهد.

نوروز فره ایزدی است. ببینید با حمله بیابانگردان چه کرد؟ چگونه به بازنویسی

اندیشه ها پرداخت؟ چگونه کتابهای سوخته را به نگارش درآورد؟ چگونه خرد را آغاز زندگی آدمی دانست؟

نوروز روز بوسیدن شاهنامه است. روز گذر به آرامگاه کورش است. روز نشستن در کنار سفره ایست که شاهد و شعر انگور را می چشد و می چشاند. روز دلبری، بی باکی، ایستادگی، شهامت و سرافرازی ست.

پیام نوروزی آدمی را از فرودستی، چاپلوسی، دشمنی و اندیشه های ناپاک می رهند. به آدمی ارج می نهد، به نوسازی روان می پردازد، افسردگی را می زداید، توانمندی می دهد، «فرهنگ» را استوار می کند، شیوه شیرین مهر را در دل جهانیان می پروراند. از کشتار دوری می جوید. خونریزی را، حیوانی می شمارد. چپاول را در شان بیدادگران می داند. ببینید نوروز با حمله ی بیدادگران چه کرد؟

نوروز پدیده جهان خرد است. هستی آشکار را در پناه هستی جهان ارج می نهد. می گویند نخستین مرد جهان «کیومرث» در نوروز، هستی آشکار یافت. «هستی آشکار» دیدنی و لمس کردنی است.

آنچه نوروز به ایرانیان آموخت هستی پنهان است... که این روز ایزدی که هستی بخش و

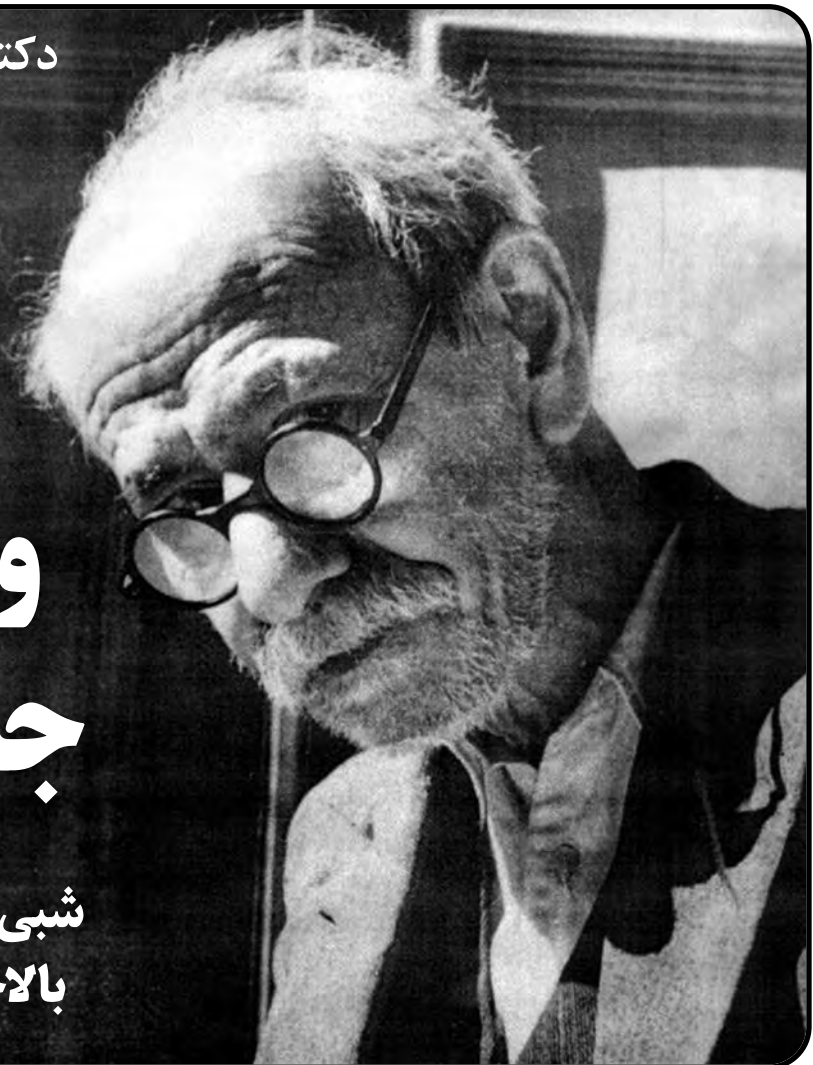
مهربان و بخشاینده است به خانه های شما می آید. شگفت اینکه پیشینیان ما بر این باور بودند که درگذشتگان در چنین روزی از «هستی پنهان» به جهان آشکار باز می گردند و به پالایش گفتار و پندار و کردار بازماندگان خویش می پردازند تا انسان اسیر آلودگی ها نشود. نوروز شکوه اندیشه ی ایزدی را در خود آمیخته است.

نوروز روز بوسیدن غزلیات حافظ، حماسه های فردوسی، عاشقانه های نظامی و رباعیات خیام است. از حافظ بزرگواری و خوش بینی را می آموزیم. او به رقیب عشقی خود ارج می نهد و فرمایش او را در هم اندیشی درباره معشوق مشترک، گرامی می دارد تا جهانیان به مهر و الای انسانی ایمان بیاورند.

آتشی که نوروز در دلها شعله ور ساخته است با آتش افروزی در آخرین شب چهارشنبه هر سال گرمابخش بزرگسالان و شادی آفرین خردسالان است. زردی چهره ها با سرخی آتش جابه جا می شود. پرش از روی شعله های سرکش و همبستگی در اجرای یک رفتار همگانی از روانشناسی ویژه ای برخوردار است: بی باکی و کنترل، پذیرش خطر در نگوشت از سستی و افسردگی ست. ببینید نوروز با حمله بیدادگران چه کرده است؟

نوروز، روز جمشید شاه است. او سازمانی از مردان نیک اندیش فراهم آورده بود که بی نوایان را شناسایی کنند تا بخشایش ایزدی در چنان روزی به آنان هدیه شود. جام جهان نما، ابزاری برای بخشیندگی و یاری رسانی به نیازمندان بود. سازمان جاسوسی برای دگر اندیشان نبود. برای کشتار و هراس آفرینی مردم با خرد نبود. همه چیز برای آزادی انسان از بیدادگری بود.

در چنین برهه ای از زمان که نوروز اندیشان و خردگرایان (نه نوروز) که خود را در چنگال بازماندگان سپاهیان عرب اسیر می بینند، «شاهنامه» را در تنهایی زمزمه می کنند، «رباعیات خیام» را در مکان امن پنهان ساخته اند، در آتش افروزی ها با چنگ و گریز از روی بوته های خشک آنچنان می جهند که مبادا همسایه ی چاپلوس رفتار آنها را به رئیس چپاولگران گزارش دهد. امروز پس از گذشت هزاره ها می خواهند با آلوده سازی اندیشه های پاک چنان کنند که باورمندان به ستایش از خرد به ستایش از انسان امروز بپردازند. با این همه، باور داشته باشید و ببینید که مهربانی نوروز با بازماندگان سپاهیان عرب چه خواهد کرد؟... صبوری نوروز را باور کنید!



دهخدا، جاودانه مرد به استواری کوه و توانایی توفان، جاودانه تر از جاودانگی!

شب‌ی پرستاره در آسمان به دنبال ستاره گمشده‌ای می‌گشت تا
بالاخره آن را یافت و سرانجام ناخدای پیر دریای واژه‌ها شد!

کم است؟ منزل آقای حاج شیخ هادی وقتی
شله زرد می‌پزد یک سینی پر مغز بادام و پسته
در آن می‌ریزند.

و مادرش گفته بود:

-ننه، جان مارا چه به منزل آقای حاج شیخ
هادی؟ آنها دارند و ما نداریم. «دارندگی است
و برزندگی».

باز هم شمرد: دو «دارندگی است و برزندگی».
راستی این‌ها هیچ شباهتی به حرف‌های
معمولی ندارد. باز یادت افتاد که مادرش از راه
دلسوزی به یک از زندهای همسایه گفته بود:

-درخشنده خانم، خدا مرگم بده، شما از صبح
تا حالا اینجا هستید. اگر میرزا ابراهیم خان
برگردد و شما خانه نباشید، خیلی بدمی شود.
ممکن است الم شنگه‌ای به پا شود.

وزن با خنده‌ی بلندی جواب داده بود:

-خاطرت جمع باشد خواهر «سرش را به طاق
کوبیدم». «فرستادمش پی نخود سیاه». وقتی
می‌خواستیم پیام، ترتیبش را دادم.

او باز شمرد: این سه تا و این هم چهار تا
«فرستادمش پی نخود سیاه» و «سرش را به
طاق کوبیدم»! سرانجام موقعی که بی‌طاقت
شد، انگشتش را توی شله زرد برد و کفگیر داغ
را خورد، این جمله را شنید که مادرش گفت:

-«هرجا آشه، حسنی فراشه».

چی هست که من آن را احساس می‌کنم ولی
نمی‌توانم بفهمم؟!!

بعد همچنان که نشسته بود با انگشت‌های
کوچکش سرگرم شمردن شد. چیزهایی به
یادش آمد و آنها را شمرد. این شمارش
کوچکی بود. آنقدر کوچک که فقط انگشت
های یک دستش را جمع کرد. با این همه باز
هم فکر کرد و باز هم شمرد.

همان روز صبح وقتی دور و بر مادرش می
چرخید هردم بی تابانه از او که سرگرم تهیه
مقدمات شله زرد نذری هر ساله بود، می
پرسید:

-مادر پس کی شله زرد حاضر می‌شود؟

مادرش که از این همه پرسش یکسان به ستوه
آمده بود بار آخر سرش داد زده بود و گفته بود:
-صبر کن پسر... «گر صبر کنی، ز غوره حلوا
سازم».

او شمرد این یکی هم، یعنی چه «گر صبر کنی،
ز غوره حلوا سازم»؟ چرا مادرم به جای جواب
به من گفت: «گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازم».
بعد دوباره فکر کرد. یادش افتاد موقعی که می
خواستند شله زرد را هم بزنند و زن‌های
همسایه جمع شده بودند، او ایراد گرفته و گفته
بود:

-مادر چرا مغز پسته و بادام شله زرد ما اینقدر

خیلی کوچک بود. شاید ده سالش هنوز تمام
نشده بود. از بازی طفلان خبر داشت اما
همیشه بر فراز همه بازی‌هایش سایه‌ای بزرگ
را می‌دید. سایه‌ای که با او سخن نمی‌گفت
فقط گاهی چهره می‌نمود و آنگاه بی‌درنگ
رخ پنهان می‌کرد. در آن شب، مشامش هنوز
پر از بوی زعفران و گلاب بود و در دهانش
شیرینی گرم و گلو سوز شله زردی را که ناگهان
در آن انگشت زده بود احساس می‌کرد و پشت
دستش از داغ کفگیر داغی که در ازای آن
جسارت دور از انتظار خورده بود می‌سوخت و
درگوشش این کلمات پیچیده بود که:

-«هرجا آشه، حسنی فراشه».

چند بار برای خودش به آهستگی تکرار کرده:
-«هرجا آشه، حسنی فراشه... هرجا...
آشه... حسنی... فراشه».

بعد نقطه‌ای دور را در دل تاریکی‌ها جست و
بدان خیره شد. لحظاتی چند بدان حال باقی
ماند. فکر کرد و فکر کرد و آنگاه به ناگهان از جا
جست. با چته کوچکش در بستر نشست و
گفت:

-نه، این از جنس آنها نیست. این مثل همه
کلماتی که تابحال شنیده‌ام نیست. یک فرقی
با حرف معمولی دارد. یک چیزی در این
هست که در حرف معمولی نیست اما چی؟

اول شب بود که بسترها را به روی بام گسترده‌اند تا
نسیم خنک شبانگاهی هرم آفتاب را از تن آنها
بشوید. شهر اندک اندک از همه‌همه تهی می
شد و کم‌کم دل به سکوت می‌سپرد.

بام‌های کوتاه کاهگلی انتظار مردم خسته
گریخته از گرمای روز را می‌کشیدند و بسترها،
این بردگان فرمانبردار فرمانروای بزرگ آرامش
آغوش گشوده بودند تا خستگی‌ها را بشویند.
شهر در دهان شب قطره قطره آب می‌شد و
رویاهای یکشب پرستاره گرم، بر فراز بام‌ها باگام
های آهسته و سبک‌گذر می‌کرد.

زودتر از همه بالا آمد در بستر کوچش دراز
کشید. دست‌هایش را زیر سر گذاشت و چشم
به آسمان پرستاره دوخت.

یک بچه ساکت عبوس بود با اندیشه‌هایی که
مثل فواره‌های روشن از ذهنش به آسمان می
جست، به طاق آسمان می‌خورد و به ستاره‌ها
می‌پیوست. بانگ‌هایش دنبال ستاره قطبی می
گشت. ستاره‌ای که عصاکش کاروان‌ها در
بیابان‌هاست. او این ستاره را که خواست مثل
این بود که کاروان سالار کاروانی بزرگ است و
نیازمند آن که راه کاروانش را به یاری ستاره
عصاکش بیابد و رخنه‌ای به سوی روشنایی
باز کند و از ظلمات آن شب تاریک جان به در
برد.

PALACE REAL ESTATE INC



**به همراه شکوفه‌های ایران
نوروز باستانی را به شما تبریک می‌گوییم**



مشاور املاک

مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟

با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

«دهخدا» کاروانسالار کاروان بزرگ واژه‌ها و لغت‌ها و نویسندگان بزرگ، عصیانگر و پراشوب!

حالا با ذوق کودکانه ای پنج انگشتش را به هم فشرد و گفت:

- پیدا کردم پنج تا پیدا کردم. فردا صبح یادم باشد بنویسم: «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم، دارندگی است و برزندگی، فرستادمش پی نخودسیاه، سرش را به طاق کوبیدم، هر جا آشه حسنی فراشه».

کاروانسالار کلمه‌ها و لغت‌ها

بعد نسیم خنکی وزیدن گرفت. ستاره کاروانی روشن تر و پرفروغ تر شد و او احساس کرد که دستی محکم و پرنور از ستاره بیرون آمد، دست کوچک او را در دست گرفت و صدایی در میان زمین و آسمان پیچید که می‌گفت:

- فرزند، تو باید کاروان سالار کاروانی بزرگ باشی. کاروانی از کلمه‌ها و لغت‌ها - این ساخته‌های ذهن آدمی و این بیان‌کنندگان مفاهیم اندیشه‌های بزرگ بشری. تو باید عصاکش این کاروان بزرگ باشی تو باید در این راه قدم برداری.

و او شادمانه جست و گفت:

- می‌کنم. من دنبال چیزهای تازه می‌روم. به دنبال حرف‌هایی که مردم بی دریغ خرج می‌کنند و بهای آن را نمی‌شناسند.

یک لنگه در پشت بام باز شد. مادرش بالا آمد با کاسه آبی همدانی پر از یخ و همین که او را در بسترش نشسته دید، فریاد زد:

- اکبر هنوز خوابیدی؟ مگه تو «پیربی خوابی» بچه؟!

و او شادمانه انگشت کوچک دست چپش را جمع کرد و گفت:

- شد شش تا «پیربی خواب».

پنجاه سال بعد یادگار آن شب را اینطور در صفحه ۳۸۰ به قلم استاد دکتر محمد معین می‌خوانیم:

«دهخدا خود نقل می‌کرد که در کودکی شبی بالای بام خوابیده بود و درباره یکی از مثل‌های متداول زبان فارسی می‌اندیشید. از اسم مثل آگاه نبود. همینقدر درک می‌کرد که آن جمله از نوع کلمات و لغات معمول نیست. قلم برداشت و چندتا از آن نوع را یادداشت کرد. این نخستین قدمی بود که در راه تدوین امثال و لغت فارسی برداشت. «مقدمه لغتنامه».

مهمان پدر!

پدرم مرد وارسته‌ای بود. وارستگی نزدیک به سرحد درویشی داشت. اما نه آستان کسی را بوسیده بود و نه سر ارادت در حلقه پیری نهاده. دنیای خوشی داشت. برای خودش

خیلی پیش از این که ما را داشته باشد جهان گردی ها کرده و دنیاها دیده بود. باری از دانش آن روز بردوش داشت که به زحمت شانه‌های مردم امروز می‌تواند آن را تحمل کند. به یک زبان فرنگی تا سرحد رسالت آشنایی داشت و هرگز به دانستن چیزی تظاهر نمی‌کرد. از بعد از این که مادر ما را گرفت و زن دومش بود و از خانواده مسلمان‌ها و مقدس‌ها، نماز و آداب مسلمانی اش مرتب شد و کار در این ترتیب به سبب کهولت سن به تعصب رسید. او که خود به هنگام جوانی در دیار فرنگان بی هیچ شبهه قبله از رخ یاران پری روی مسیحا نفس کرده و در طاق ابروی آنها نماز عشق گزارده بود، چون به چنگ مادر ما افتاد، چنان مسلمان شد که ما را پنج ساله بر سر سجاده و امی داشت و اگر روزی من به نماز نمی‌ایستادم، کاهل و بی دین و خارج از مذهب می‌گفت.

خدایش بیامرز که سخت در این پایان عمر مسلمان بود. آنچه را که می‌نویسم خوب به یاد دارم و خاطره‌ای دور است اما برای من در این حال که این سطور را نویسم بسی نزدیک.

خوی تند، زبان تلخ!

کمتر کسی به خانه‌ی ما رفت و آمد داشت. خوی تند و زبان تلخ پدرم دوستی برایش باقی نگذاشته بود. خانه‌ی ما مثل همه خانه‌ها، هفته‌ای یکی دوبار مهمان به خود نمی‌دید. سهل است که گاه ماه‌ها می‌گذشت و جز خویشان نزدیک آن هم فقط بستگان مادرم کس دیگر به خانه‌مان نمی‌آمد. وقتی بچه‌های دیگر از مهمانی‌های خانه و چپوکردن شیرینی و میوه بعد از رفتن مهمان‌ها حرف می‌زدند، من فقط با گردن کج و دل پر حسرت به آنها نگاه می‌کردم. زیرا پدرم دوستی نداشت که به میهمانی به خانه ما بیاید و ما بعد از رفتنش چپاول آغاز کنیم. زندگی خانه‌ی ما مثل آب را کد یک مرداب سبز بود، سردتر و سبزتر از چشم‌های پدر.

واقعه وقتی اتفاق افتاد که یک شب پدرم به خانه بازگشت و به مادرم خبر داد که: فردا شب مهمان دارد! خبر مثل توپ توی گوش ما صدا کرد. پدرم مهمانی به خانه دعوت کرده بود.

خیلی با دقت غذاهایی را که باید تهیه شود شـرح داد و طرز تهیه بعضی از غذاها را به او آموخت. مادرم خاموش اما پراز تعجب و وسواس و ناراحتی حرف‌های او را گوش کرد.

ادامه دارد...



هدا کرد

عاشقانه بیا!

مرا به نام نامی عشق

فریاد کن ای رفیق!

ای دوست!

ای زمزمه جویباران

دشتهای بهار،

دستهایت را به من بده!

تا در آن،

گل عشق بکارم.

با هر سرودت

هزاران ترانه بگویم

به خلوت شعر من،

عاشقانه بیا...!

و با هر سرودم،

هزاران ترانه بخوان،

ای دوست

حسین ترنگ "والد"

صبر و قرار از دل ما، حال و خط تو

جز باله و سیمای تو در دیر و دراز نیست
هر نفس اگر کرده دیده است که جان نیست!
حال و خط تو صبر و قرار از دل ما بُرد
در جذبه و حریت، گنجه از جانب ما نیست
افتاده در آن شب سبز و زلف سیاهم
زین بهلکه امید بهایی ز بلا نیست
از خواب و شیراز مدهوشم و فرمود:
«کس نیست که افتاده و کار زانو و قنایت»
حاجت به دل عاشق شوریده چو دانی
چیز و کجاست به تحقیق در افسار شما نیست
بیمار غمت را، نظر لطف تو گفتم
چیت طبعی و به درمان و و و اینست
ز بهر وفا با شو، دل از غصه بر بخان
جز "والد" که عشق و تیران شرط نیست



سیمین بهبهانی

پیک بهار

آه! ای پیک دل انگیز بهار
که صفا همزه خود می آری -
با توام! با تو که در دامن خود
سبزه و سنبل و سوسن داری،
دم به دم بر لب جوی و سر کشت
می نشینی و گلی می کاری...
آه! ای دخترک افسونکار
پای هر جای نهی، سبزه دمد،
دست هر جای زنی، گل روید -
در تنت پیچد امواج نسیم:
لطف و خوشبویی و مستی جوید.
با بنا گوش تو، مهتاب بهار
قصه ی بوسه ی عاشق گوید.
آمدی باز و سپاس است مرا -
دوش تا صبح در آن باغ بزرگ
همه دانند که مهمان بودی،
گاه، سرمست و صراحی در دست
پای کوبان و غزلخوان بودی،
گاه افتاده در آغوش نسیم
شرک ناکرده و عریان بودی.
تا سحر هیچ نیارامیدی -
خوب دیدم که در آن باغ بزرگ

همه شب و لوله بر پا کردی،

در چمن، زان همه بی آزرمی

چشم و گوش همه را واکردی!

غنچه ها وقت سحر بشکفتند:

باغ را خرم و زیبا کردی.

هر چه کردی همه زیبایی بود -

لیک، از خانه ی همسایه چرا

گوشت آوای تمنا نشنید؟ -

در پس دیده ی چندین کودک

دیده ات بارقه ی شوق ندید،

وین سرانگشت تو در باغچه شان

هیچ نقش گل و سوسن نکشید.

از چه پای تو بدانجا نرسید؟

آه از آن کوزه که با شوق و امید

دستی اندود بر او تخم گیاه،

رفت و آورد سپس کهنه ی سرخ

تا بدوزد پی آن کوزه، کلاه!

کودکان در بر او حلقه زدند

خیره، بر کوزه فکندند نگاه!

- آخر آن کوزه چرا سبز نشد؟

از چه در خانه ی آنان اثری

ننهادی ز دل افروزی ی خویش؟

از چه در باغچه شان ساز نکرد

بلبلی نغمه ی نوروزی ی خویش...

یکه تاز سر این سفره هم اوست -

دانم ای پیک! در آن خانه ی تنگ

جز غم ورنج دلآزار نبود،

این چنین خانه ی اندوه فزای

در خور آن گل بی خار نبود!

لیک با این همه، این دل شکنی

به خدا از تو سزاوار نبود:

کودکان دیده به راحت دارند...

در نخستین روزهای بهار و
رنگارنگی گل‌های
دل‌آویز بر شما خجسته باد

WWW.FERDOSIEMROOZ.COM
818-547-5477

Woodland Hills Market

عید نوروز بر
همگان مبارک!

19964 Ventura Blvd.,
Woodland Hills, CA 91364
(818)999-4477

خدمات حسابداری و مالیاتی

رازی

عید سعید باستانی بر شما مبارکباد!

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364



BIOGENICS TECHNOLOGY INC.
TEL: 818-882-7300
FAX: 818-882-8250

نوروز،
عید باستانی
فرخنده باد!

هفته نامه ورزشی

کانپوز

بهارتان خجسته باد!

(818)849-5664

cupnews1a@gmail.com

HAPPY NOROOZ

1394

*Royal
Sunn*

ENTREPRISES
WWW.ROYALSUNN.COM

نوروز ما چگونه است؟!



تحويل میشود ولی پنجشنبه اول فروردین است. تحويل سال پس از گذشت تقریبی ۳۶۵ روز و شش ساعت از نوروز سال پیش فرا میرسد ولی اول فروردین پس از گذشت ۳۶۵ و یا ۳۶۶ روز (در سالهای کبیسه) فرا میرسد. این تصور که این اتفاق هر چهار سال یکبار روی میدهد زیاد درست نیست چون ممکن است بعد از پنج سال هم کبیسه شود.

استفاده از سال کبیسه تقویم نویسان را در مشخص کردن روز اول فروردین راهنمایی میکند. اگر به وقت تهران قبل از ظهر سال تحويل شود آن روز اول فروردین است و اگر بعد از ظهر و تا آخر شب سال تحويل شود آن روز را در ماه اسفند جا میگذارند. معمولاً آن روز بیست و نهم اسفند است ولی اگر روز قبل از آن بیست و نهم اسفند بوده است آن روز راسی ام اسفند میخوانند و سال را کبیسه اعلام میکنند.

تحويل سال در کشورهای مختلف با تفاوت های زیاد فرا میرسد. ساعت که هیچ حتی روز آن هم تغییر میکند. خیلی ها میگویند که عید سال بعد یک روز بعد است ولی این جواب کاملی نیست. جواب کامل این است که به لحظه تحويل سال هر سال سی ساعت اضافه کنید. مشاهده میکنید که اگر نوروز دو شنبه باشد نوروز بعد سه شنبه ولی گاه چهار شنبه خواهد بود. تحويل سال به یافتن اول فروردین کمک میکند ولی نه در شهر شما. ملاک محاسبه افق تهران است که سه ساعت ونیم از مبدا گاهشماری جهان جلوتر است.

اول فروردین همیشه ۲۱ مارس نیست. روزهای تاریخی و یاروز تولد شما گاه با هم منطبق نیستند. اگر فرزندان شما همه در پنجم مرداد ولی در سالهای مختلف دنیا آمده باشند آن روز الزاماً ۲۷ ژوئیه نیست. ممکن است یکی تولدش بیست و ششم و دیگری حتی بیست و هشتم باشد. این اختلاف ها که در گذرنامه ها زیاد اشکال ایجاد میکند بخاطر آن است که روش تعیین کبیسه ما با کبیسه میلادی متفاوت است.

کبیسه ایرانی تابع افق تهران و کبیسه میلادی تابع یک توافق بین المللی است که میگوید هر چهار سال یکبار و در برخی از موارد بعد از هشت سال کبیسه میشود.

در تقویم میلادی سالهایی که به چهار قابل قسمتند از جمله سال ۲۰۱۶ کبیسه هستند ولی این روش در طول تاریخ ایجاد گرفتاری کرده است



ساسان کمالی

نوروز ایران با تحويل سال آغاز میشود که یک اتفاق فلکی است. در این لحظه نور خورشید درست بر روی خط استوا میتابد در لحظه تحويل سال شب و روز در سراسر کره زمین برابر میشود.

از لحظه تحويل سال بهار در نیمکره شمالی آغاز میشود جایی که اکثریت قاطع مردم جهان در آن زندگی میکنند.

در نیمکره جنوبی پائیز آغاز میشود با این وجود ایرانیان ساکن نیمکره جنوبی در کشورهایی مانند استرالیا و اندونزی در کنار سفره هفت سین مینشینند و جشن فروردین را که جشن بهار است برگزار میکنند.

نور خورشید پس از شش ماه غیبت به قطب شمال میتابد و یک روز طولانی شش ماهه آغاز میشود.

تابش خورشید به قطب جنوب قطع میشود و شبی به بلندی شش ماه آغاز میشود.

تحويل سال ایران در یک لحظه همزمان در سراسر جهان روی میدهد و حد اکثر تفاهم اجتماعی و استحکام گره های قومی را سبب میشود.

عامل فراگیری و همزمانی نوروز در سایه باورها و سنتهای ملی، نوروز ایران را به یک پرچم مقاومت ماندگار ملت ایران تبدیل کرده است.

نوروز میلادی یک پدیده بیست و چهار ساعته است از آن زمان که در شرق کره زمین یکم ژانویه شروع میشود و تا زمانیکه یکم ژانویه آهسته آهسته به غرب هاوایی میرسد یک شبانه روز طول میکشد و آن ابهت تحويل سال ایرانی را بدست نمیاورد.

روز عید با روز آغاز سال متفاوت است و این اتفاق در کشورهای باختری جهان که از مرکز فرهنگی ایران دور هستند بیشتر روی میدهد. اتفاق میافتد که بامداد چهارشنبه در واشینگتن سال

انجام نمیدهند بلکه آنرا به نیمه شب یعنی ساعت صفر روز دوم فروردین منتقل کرده اند. این سبب میشود که اختلافی در سال تولد اشخاص پیش نیاید و کسی نگوید اگر ساعت ها را جلو نکشیده بودند من یک سال بزرگتر بودم!

وسیزدهم بهار مسایل مربوط به خود را دارد برای بسیاری ۱۳ بهار با ۱۳ فروردین متفاوت است. برای ایرانیان مهاجر در نیمکره جنوبی ۱۳ پاییز جشن بهار است! همانطور که شب یلداي آنها در چله تابستان است و این هم از نشانه های همبستگی عمیق قومی و ملی ما ایرانیان است. ایرانیانی که خارج از کشور نمیتوانند ۱۳ را تعطیل کنند دومین یکشنبه بهار را به صحرا میروند. مگر اینکه روز عید یکشنبه باشد که در این صورت عده ای شنبه سیزدهم و بسیاری نیز یکشنبه چهاردهم را انتخاب میکنند که سومین یکشنبه بهار است.

نوروز فرخنده باد

و تفاوت تقویم گریگوری و ژولین را سبب شده است. برای حل این مشکل توافق کرده اند که در هر چهار صد سال سه بار از قبول کبیسه صرف نظر کنند و آنرا بعد از هشت سال بپذیرند. این اتفاق در سالهایی میافتد که به ۱۰۰ قابل قسمتند مانند سال ۱۹۰۰ که کبیسه نبود. ولی آن سال نباید به ۴۰۰ قابل قسمت باشد مانند سال ۲۰۰۰ که آن سال کبیسه بود.

دو خواهر همزمان در دو نقطه جهان صاحب فرزند میشوند. بسیار پیش میآید که این دو کودک در شناسنامه در دو روز متفاوت به دنیا آمده باشند. جالبتر اینکه فرزندی که دهم دیمه ۱۳۹۲ در لوس آنجلس به دنیا آمده متولد سال میلادی ۲۰۱۴ و ظاهراً یکسال کوچکتر از کودکیست که ۲۰ ساعت بعد در شرق جهان بدنیا آمده و متولد ۲۰۱۵ محسوب میشود.

برای جلوگیری از ابهامات تعیین سال جدید در ایران تغییر بهاری ساعت ها را در روز اول فروردین

Americount Accountancy

a C.P.A. FIRM

VAHEH BAGHDASARIAN, CPA



24 Years Experience

کلیه خدمات حسابداری، حسابرسی و مالیاتی و ثبت شرکتها

واحه باغداساریان

**فرارسیدن بهار دل انگیز، عید شادی بخش
و سال نو را با صفا و صمیمیت آغاز کنید**

Income Tax For:

Individuals

S-Corporations

Partnerships & LLCs

Condominium HOAs

Bookkeeping & Payroll For Small Businesses

For All Business or Personal TAX

2951 Honolulu Ave.#C, Glendale, CA 91214

818-541-0600

Email:vaheh@americount.net

بدون هنر نمی توانم نفس بکشم!

مرا به پاریس فرستادند که پزشکی بخوانم، ولی
من به هنر و سینما بسیار علاقمند بودم و به
ماجرای جویی در وادی هنر گرایش داشتم!



در اداره محقر تئاتر در آب سردار خیابان ژاله، عده ای از چهره های سرشناس بازیگری
امروز ایران بر اثر گرما لخت شده و در حوض آب تئاتر تمرین می کردند!

من خوب بود و همسرم هم پزشک موفقی بود، توانستم به سراغ هنر بروم و پدرم هم با اینکه راضی نبود مانع نشد.

آشنایی با هنر ایرانی

- من به زبان فارسی خیلی علاقه داشتم و به ادبیات و شعر و قصه های ایران. مادرم همیشه برای من از تعزیه های قزوین می گفت؛ از اینکه چگونه اجرا می شوند و چه اثری بر مردم می گذارند. فکر می کنم همین صحبت های مادرم علاقه مرا به تئاتر شکل داد و حرفه امروز مرا رقم زد. هر شب از او می خواستم که قصه رستم و سهراب را برایم بخواند. در مدرسه ای در پاریس هم فارسی حرف می زدم، ولی با این حال از نظر آکادمیک این زبان را بلد نبودم. مدرسه ای در پاریس بود به نام «السنة شرقیه» که «هانری ماسه»، ایران شناس و

من به واقع از نقطه نظر هنری در پاریس ساخته شدم. کم کم عاشق این مرکز هنری جهان آن روز شدم. چیز مهمی که از پاریس آموختم این بود که انسان باید چشمش را با زیبایی آشناند و فرق میان زشتی و زیبایی را بفهمد. این سخن «شاگال» را درباره پاریس بسیار دوست دارم و می پسندم که گفت پاریس چشم های مرا در زیبایی غسل داد!

بگذریم، پدرم دوست داشت من پزشک شوم، ولی من به هنر و سینما بسیار علاقه مند بودم. طبیعی است که پدر می خواست با تحصیل و شغل مناسب آینده من تضمین شود، من اما به ماجراجویی در وادی هنر گرایش داشتم. هر چند که همه می دانیم عرصه هنر سرزمین عشق محض است و عمر می طلبد، اما از نظر معیشتی قابل اعتماد نیست. به هر حال چون وضع مالی خانواده

اشاره: در ادامه «دیدار و گفتگو با استادان و بزرگان فرهنگ و ادب ایران» روز پنجشنبه ۱۴ اسفند ماه، یازدهمین جلسه از ساعت ۹ الی ۱۱:۳۰ با حضور هنرمند شایسته خانم پری صابری، کارگردان تئاتر و نمایش نامه نویس، در خانه کتاب «آینده» برگزار گردید. خانم صابری در برابر سوالاتی که از او شده است جواب هایی داده است که با حذف پرسش ها فقط گفته های ایشان را می آوریم.

از آن شهری شیک و درخشان و کریستالی بود! با آدمیانی که از فرط لطافت حوری وار، دست نیافتنی تصورشان می کردم اما آنچه با آن مواجه شدم بسیار متفاوت بود. شهری بارانی، ابری و سیاه. با ساختمان های کثیف به جا مانده از جنگ. اما زیبایی پاریس را به مرور کشف کردم؛ با ورود به جامعه و آشنایی با جامعه هنری. حس کردم این شهر به من هدیه داده شده است تا در آن ساخته شوم و

زندگی در باغ هنر

- پری صابری هستم. حرفه ام تئاتر است و همواره در باغ هنر زندگی کرده ام. چون بدون هنر نمی توانم نفس بکشم! ۱۲ ساله بودم که با خانواده ام به فرانسه رفتم. رفتن را دوست نداشتم. بسیار گریستم. حس کودکی را داشتم که از گهواره اش جدا می شود، ولی تصمیم گرفته شده بود. از آن پس ۲۰ سال در شهر پاریس زندگی کردم. جایی که تصور کودکی ام



● بعضی افراد به من و افرادی که از خارج آمده بودیم خیلی حسادت می کردند! ● جلوی وزارت فرهنگ و هنر ایستادم و رئیس دانشگاه تهران ریاست فوق برنامه ها و امور فرهنگی را به من سپرد! ● بزرگان اندیشه ایران دیروزی نیستند، امروز اند! ● دلم می خواهد کار بزرگی در صحنه ببرم درباره کسی که تاریخ ما، با او شروع می شود: کوروش!

این کارمان در واقع در مقابل وزارت فرهنگ و هنر ایستادیم. ماساده دلانه دنبال علایق و کار خود بودیم و اصلاً تصور نمی کردیم کار مهمی انجام می دهیم، ولی کار مهمی بود. بعد به دلیل آشنایی که با آقای عالی خانی، رئیس دانشگاه تهران، داشتم به آنجا رفتم و رئیس فوق برنامه دانشگاه تهران شدم و مسئول امور فرهنگی. آنجا کارهای زیادی انجام دادم از جمله ساختن تالار مولوی، برای تئاتر دانشجویی، و تالار ناصر خسرو، برای سینما، که هنوز هم فعال هستند. ۱۰ سالی که در تالار مولوی کار کردم جنب و جوش تئاتری خوبی در دانشگاه مرسوم شد. نمی خواهم بگویم و بگویند که این تالار را من ساختم. مهم نیست که چه کسی آن را ساخته است. مهم این است که این تالار وجود دارد. خاطرم هست که آن زمان در جلساتی که با مهندسان برای ساخت تالار داشتیم همه به چشم تمسخر به من نگاه می کردند. چون از مملکتی آمده بودم که قدم در راه تئاتر مدرن می گذاشت و تمام قواعد ساختمان های تئاتر قدیمی را می شکست. دیگر جدایی تماشاچی از صحنه و بازیگران معنایی نداشت. من هم تالار مولوی را با همین ایده و با هدف راه گشودن برای خلاقیت نسل جوان تئاتری، ساختم که بسیار هم مورد توجه دانشجویان قرار گرفت و در طول ۱۰ سال قبل از انقلاب جایگاه خوبی هم در تئاتر ایران به دست آورد.

سوررئال و در عین حال زیبا بود چون عشق آن افراد را به حرفه شان نشان می داد. فکر می کنم آن روز در آن اداره محمدعلی کشاورز و بهرام بیضایی را دیدم. کم کم با بقیه هم آشنا شدم از جمله با حمید سمندریان که بعدها با او گروه «پاسارگاد» را راه انداختیم. خلاصه اینکه سخت مشغول کار شدم. به مرور حس می کردم به من و افرادی با وضعیت مشابه من که از خارج آمده بودیم، مثل سمندریان و داود رشیدی و دیگرانی که نامشان را الان به خاطر ندارم، خیلی حسادت می کردند. چون با ما به سرعت برای کارها قرارداد می بستند و حقوق بالا و خوبی هم در مقایسه با بقیه به ما می دادند. من هم که به دلایلی مدتی نان آور خانواده ام بودم به راحتی با آن دستمزد امرار معاش می کردم. البته این زمان کوتاهی بود و همسرم که به فراخور شغلش پس از بازگشتن به ایران سودای ایجاد تغییر در سیستم بیمارستانی و انجام دادن اصلاحاتی که مناسب و لازم می دانست را داشت بالأخره توانست جایگاه شغلی خوبی پیدا کند و زندگی ما سامان گرفت.

جنب و جوش تئاتری

- بعد من و بلافاصله همراه حمید سمندریان از وزارت فرهنگ و هنر استعفا دادیم. دلیلش هم این بود که ما می خواستیم کار کنیم، ولی به ما می گفتند در ساعات اداری در محل کار خود باشید و حقوق تان را بگیرید. ما هم اصلاً کاری نداشتیم و این چیزی نبود که می خواستیم. با

در آن زمان سینمای ایران هنوز شکل اصلی خودش را پیدا نکرده بود و سینمای مؤلف نداشتیم. بنابراین درخواست ورود من به عرصه سینما با مخالفت وزیر فرهنگ وقت، آقای پهلید، روبه رو شد. او معتقد بود: سینما جای مناسبی برای فعالیت من نیست! او مرا به سوی تئاتر سوق داد و من پس از مدتی منظور او را دریافتم و دیدم درست می گفت. پذیرفتم که مقدر است فعالیت من را با تئاتر شروع کنم و همین کار را کردم. در طول این سال ها تئاتر چنان مرا دربرگرفت که فرصت نکردم به عشق اولم، سینما برسم، ولی جالب است که هر کس کارهای مرا می بیند می گوید سینما در آن هویداست. چون هم تصویری است و هم تلفیقی با ادبیات و موسیقی.

در تئاتر آب سردار

- وقتی من به ایران آمدم به «اداره محقر تئاتر» که در «آب سردار»، (خیابان ژاله) بود رفتم. رئیس آنجا دکتر فروغ فرد بسیار فهمیده و باشعوری بود، ولی این اداره امکانات بسیار کمی داشت. حیاطی کوچک با حوضی در وسط و چند اتاق در اطراف حیاط تمام دارایی اداره تئاتر بود. تصور کنید من بایدیدی که از تئاتر فرانسه داشتم وقتی به آنجا رفتم چقدر جا خوردم. یاد می آید یک روز تابستانی خیلی گرم بود. دیدم چند نفری که امروز از سرشناسان هنر بازیگری ایران هستند لخت شده اند و درون حوض تئاتر تمرین می کنند! می توانم بگویم چیزهایی که آنجا دیدم

سعدی شناس مشهور، سرپرست آن بود. در ابتدا از اینکه باید فارسی را از کسی بیاموزم که لهجه و لحن فرانسوی دارد حس خوبی نداشتیم، ولی به مرور از او بسیار آموختم. او به من یاد داد که «پراگندگی افکارم» را به «نظم» تبدیل کنم و بتوانم در چند سطر آغازین نوشته ام هدف و منظوم را بیان کنم. در آنجا کتاب های متعددی مثل تاریخ بیهقی می خواندیم که من در ابتدا اصلاً این متون را نمی فهمیدم ولی کم کم قدرت زبان فارسی را دریافتم و فهمیدم چه کارهایی توان با این زبان کرد. بعد سراغ سعدی و مولانا و شاهنامه رفتم و به ابعاد و گستردگی و اهمیت فرهنگ ایران پی بردم. مطالعه این آثار و کنکاش در پیشینه ایران به مرور مرا دل بسته فرهنگ ایران کرد و دیگر نتوانستم از آن جدا شوم.

بازگشت به ایران

- در تمام سال های اقامتم در پاریس دوست داشتم به ایران برگردم و به محض اینکه برایم میسر شد، در سال ۱۳۴۲ برگشتم. شرایط کار دشوار بود. برای ابراز هنر و به ظهور رساندن توانایی ات با تشویق روبه رو نمی شدی. البته هنوز همین طور است. من وقتی برگشتم در دوره رشته تحصیل کرده بودم. اول در «مدرسه تکنیک و کارگردانی» پاریس سینما خواندم و با اینکه دانشجوی موفقی هم بودم؛ به خواندن تئاتر گرایش پیدا کردم. بعد به «مدرسه تئاتر» رفتم و ۴ سال هم آنجا تحصیل کردم.

پس از بازگشت از فرانسه چنان غرق در تئاتر شدم که فرصت نکردم به عشق اولم، سینما برسم!



انقلاب و تعطیلی تئاتر

-بعد از این دوران هم که انقلاب شد و حدود ۵-۶ سال تئاتر کلاً تعطیل شد. این زمان به من فرصت داد تا درنگی بر کارهایم بکنم. به این معنا که می‌دیدم وقتی آثار خوب خارجی را کار می‌کنم هرچند با تحسین و استقبال روبه‌رو می‌شوم، ولی دلگیرم. به دنبال یافتن دلیل این دلگیری بودم که حس کردم زبان مادری مرا به‌سوی خود می‌کشد و می‌گوید تو باید کاری بکنی که متعلق به فرهنگ خودت باشد و با زبان خودت حرف بزنی. این‌گونه بود که در دورانی که فکر می‌کردم دیگر نمی‌توانم کار هنری‌ام را ادامه دهم دری تازه به رویم باز شد و من یک‌تنه به سراغ فرهنگ ایران رفتم. اولین کارم «هفت شهر عشق» عطار بود که من به‌شدت نگران واکنش مردم بودم، ولی استقبالی که از این کار شد واقعاً برای من رؤیایی بود. می‌توانم بگویم که همواره پشتیبانی مردم بوده که مرا به‌سوی تئاتری سوق داده که در آن کار کرده‌ام. بعد از بازگشتم به ایران در اینجا آشنایی نداشتم. پدرم مرا به ابراهیم گلستان که از دوستانش بود سپرد و من این‌گونه و بدون هیچ قصد قبلی‌ای وارد جرگه

روشنفکری ایران شدم. شعرای معروف معاصر ایران از جمله سهراب و اخوان را آنجا شناختم و فروغ را هم همین‌طور. البته او آن روزها در

می‌خواستم نمایش «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» اثر «پیراندللو» را کار کنم به من گفت: می‌خواهم نقش آن دختر را من

اوج قدرت بود و من در قعر گمنامی! من، فروغ را ملکه شعر معاصر فارسی می‌دانم. فروغ با کارهای من آشنا بود و وقتی

PARADISE NURSERY

شکوه غنچه‌های درختان با رنگ‌های

دل انگیزش بر شما مبارکباد

فروش درختان ایرانی و ایرانی‌پسند
بهار زیبای ایران را به خانه شما می‌آورد

انجام کلیه امور تزیینات باغچه، آبرسانی اتوماتیک

قطره‌ای و دستی گل، چمن و درختکاری

818-701-5656

www.paradisennursery.com

**10943 Desoto Ave.,
Chatsworth, CA 91311**

پارادایز نرسری

با مدیریت مهندس مجید جهان بین
فارغ التحصیل رشته کشاورزی از ایتالیا



شهر بهاران و فصل روئیدن بر همگان مبارکباد



دفتر خدمات و همیاری ایرانیان اُرُنچ کانتی

به مدیریت آرمین انوری پور

مشاوری صادق، مورد اطمینان و آگاه در امور کنسولی شما

عاقِد، مترجم و تأیید امضاء

Notary Public

انجام مراسم عقد و طلاق ایرانی

تا مرحله‌ی ثبت قانونی در مدارک شما و دفاتر دولتی ایران

هزینه‌های ما غیر قابل رقابت می‌باشد

- عکس پاسپورت، انجام خدمات کنسولی و تنظیم وکالت‌نامه
 - تمدید پاسپورت آمریکایی
 - مشاور امور مهاجرت و خدمات اجتماعی
 - ارسال نامه (مدارک)، دارو و بسته‌های پستی به ایران در کمترین زمان
 - تبدیل نوارهای صوتی و تصویری به DVD و CD
- در این زمان سرنوشت ساز بهتر است که اسناد شناسایی خود و تمام افراد خانواده‌ی خود را معتبر کنید
- (پاسپورت، شناسنامه و کارت ملی)
- زیرا ممکن است در هر زمان به آن نیاز داشته باشید با پاسپورت کشوری دیگر نمی‌توانید ویزای ورود به کشور خود را دریافت کنید

برای آگاهی بیشتر از خدمات این دفتر، با من تماس حاصل فرمائید:

949-472-3686

22982 La Cadena Dr., Suite 1

Laguna Hills, CA 92653

www.persianlegals.com

Email: armin.anvaripour@gmail.com

Cell: 949-230-4658

Fax: 949-586-1645

دادند.

شناسایی فروغ

-گفتم روزهایی که گمنام بودم، فروغ در اوج بود و من به مرور، بسیار به فروغ وابسته و دل بسته شدم و روحش را خوب می‌شناختم. روز فوت او از غم‌انگیزترین روزهای زندگی‌م بود. با خودم عهد کردم که روزی این دردم را نشان دهم و فروغ را روی صحنه بیاورم و بالاخره این کار را در این نمایش کردم. در آن مقطع زمانی امید چندانی هم نداشتم که بتوانم این کار را روی صحنه ببرم، ولی این اتفاق افتاد و برخوردهای جالبی هم که از بعضی از مسئولان وقت که کار را دیده بودند گرفتم که هم مرا متأثر کرد و هم دل‌گرم. آن‌ها گفتند ما نمی‌دانستیم فروغ همچنین شخصیتی دارد. یعنی آن را نخوانده طرد می‌کردند!

ممکن است این کار را بتوانم دوباره روی صحنه ببرم و در حال حاضر هم قصد دارم DVD آن را آماده کنم. چون فکر می‌کنم فروغ شخصیتی است که باید شناسانده شود.

سعدی در صحنه

یکی از کسانی که روی من اثر گذاشت و روی آثارش کار کردم «سعدی» بود. تمام افرادی که من روی آثارشان کار کرده‌ام در ناخودآگاه من جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند. «سعدی» هم همین‌طور است. من آثار او را همیشه می‌خواندم، ولی به دلیل گستردگی افق دیدش می‌ترسیدم که کاری از او را روی صحنه ببرم. جالب اینجاست که مشوق من در این کار سفیر فرانسه بود. وقتی برای گرفتن نشان شوالیه به سفارت فرانسه رفتم؛ آقای نیکولو بعد از دادن نشان به من گفتند تو باید سعدی را روی صحنه ببری! من مبهوت شدم و فکر کردم او به این گنجینه درست نگاه کرده است بعد به فکر افتادم که چطور می‌توانم شخصیتی با این عظمت را در زمانی کوتاه به مخاطبانم معرفی کنم. ۲ سال تمام مطالعه کردم و حاصلش نمایش‌نامه «باغ دلگشا» شد که تکنیکش به کلی با کارهای قبلی من متفاوت است. خودم آن را بهترین کار تکنیکی‌ام می‌دانم. من گمان می‌کنم بزرگان اندیشه ایران دیروزی نیستند؛ امروزی‌اند. حرف‌هایشان حرف امروز و فرداست. این‌ها همیشه بهارند و بدون مرز.

حالا دلم می‌خواهد روی شیرین و فرهاد کار کنم. چون نظامی هم برای من خیلی مهم است. کار دیگری که دلم می‌خواهد انجام دهم درباره کسی است که تاریخ ما با او شروع می‌شود: کوروش. البته می‌دانم کار سختی خواهد بود، ولی باید منابع کافی جمع کنم. امیدوارم بتوانم.

با تشکر از گزارش مریم محمدی - تهران

بازی کنم! من اول تعجب کردم که او می‌خواهد در نمایش من که اسم و رسمی ندارم بازی کند؟ ولی پذیرفتم و این کار انجام شد و یکی از لذتبخش‌ترین تجربه‌های تئاتری من شکل گرفت. در حالی که هرگز نفهمیدم چرا خواست در آن نمایش و آن نقش بازی کند، ولی اذعان می‌کنم که کارش را به بهترین نحو انجام داد. به تنها کسی که نیاز نبود بگویم «پیراندللو» چه می‌خواهد بگوید! او آدم عجیبی بود و نبوغ فوق‌العاده‌ای داشت. بعد از آن نمایش وقتی می‌خواستیم «مرغ دریایی» چخوف را کار کنیم فروغ مایل بود در آن هم بازی کند، ولی من چون تمام کارهای آن نمایش‌نامه از ترجمه و کارگردانی گرفته تا طراحی صحنه را خودم انجام داده بودم دوست داشتم خودم هم بازی کنم و همین کار را هم کردم. البته بعداً به این نتیجه رسیدم که بهترین کار این است که در هر نمایشی یک کار را برعهده بگیرم و انجام دهم.

آشنایی با بعضی چهره‌ها

-شخصیت سهراب سپهری برای من خیلی جذاب بود. سهراب به معنای واقعی با زندگی‌ش یگانه بود. خودش هم به همان زیبایی شعرهایش بود. تر و تمیز، معنی‌دار، خلاصه خوبی و در عین حال عجیب و غریب. بذله گوی قهاری هم بود و این بعد شخصیتش شناخته نشده باقی ماند. جلال آل احمد انسان خیلی مهربان و در عین حال خیلی تندخویی بود که گاهی حتی نمی‌فهمیدی چرا تندخویی می‌کند. با همسر من دوست بود و به من هم محبت داشت. بعد از فوتش هم کمابیش با سیمین خانم در ارتباط بودم.

رفت و آمدها با پزشکان

-امازندگی من دو وجه داشت، سویی هنر بود و تئاتر و سویی دیگر رفت و آمد با پزشکان و سرشناس که گرایش سیاسی داشتند. چون همسر من دکتر شیرینلو، پزشک بود من البته به محافلشان می‌رفتم، ولی سیاست هرگز دغدغه‌ام نبوده و نیست. کمابیش تمام آن افراد هم با سرهای پراز سودا در نهایت به دنبال حرفه خودشان رفتند و بهمین دلیل بعد از انقلاب من هرگز دوست نداشتم از ایران دور باشم و با اینکه راهی که پیمودم بسیار سخت و گاهی طاقت‌فرسا بود، ولی ماندم. انجام دادن کار در اینجا برای من آنقدر سخت نبود، بلکه عبور از موانع متعدد سر راه کارم را دشوار می‌کرد. اما در نهایت می‌توانم بگویم تا امروز هرکاری را که خواسته‌ام کرده‌ام.

من با این کار ارتباط حسی خوبی با مخاطبانم برقرار کردم و فهمیدم چطور با هنر می‌توان به قلب مردم راه پیدا کرد. درواقع مردم بودند که راه مرا باز کردند و به من امکان ادامه دادن



داریوش باقصری

غصه آزادی؟!

زن نصف شب از خواب بیدار شد و دید که شوهرش در رختخواب نیست و به دنبال او گشت. شوهرش را در حالی که توی آشپزخانه نشسته بود و به دیوار زل زده بود و در فکری عمیق فرو رفته بود و اشک‌هایش را پاک می‌کرد و فنجانی قهوه می‌نوشید پیدا کرد...

در حالی که داخل آشپزخانه می‌شد پرسید : چی شده عزیزم این موقع شب اینجا نشستی؟! شوهرش

نگاهش را از دیوار برداشت و گفت:هیچی فقط اون وقتها رو به یاد میارم، ۲۰ سال پیش که تازه همدیگرو ملاقات کرده بودیم ، یادته؟! زن که حسابی تحت تاثیر قرار گرفته بود، چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت : آره یادمه ... شوهرش ادامه داد: یادته پدرت که فکر می‌کردیم مسافرت مارو توی اتاقت غافلگیر کرد؟! زن در حالی که روی صندلی کنار شوهرش می‌نشست گفت: آره یادمه،

انگار دیروز بود! مرد بغضش را قورت داد و ادامه داد: یادته پدرت تفنگ رو به سمت من نشونه گرفت و گفت: یا با دختر من ازدواج میکنی یا ۲۰ سال می‌فرستمت زندان آب خنک بخوری؟!

زن گفت: آره عزیزم اون هم یادمه و یک ساعت بعدش که رفتیم محضر و...! مرد نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد و گفت: اگه رفته بودم زندان امروز آزاد می‌شدم!



مکالمه توالقی!

ناجور میشه، به هر ترفند بود خواستم سریع قضیه رو تموم کنم؛

پرسید: منم می‌تونم پیام طرفت؟ سؤال یکمی برام سنگین بود. با خودم فکر کردم که اگه مؤدب باشم و با حفظ احترام صحبت‌مون رو تموم کنم، مناسب تره، بخاطر همین بهش گفتم؛

نه الان یکم سرم شلوغه!!!

یک دفعه صدای عصبی فردی روشنیدم که گفت: بین من بعداً باهات تماس می‌گیرم. یه احمقی داخل دستشویی بغلی همش داره به همه سؤال های من جواب میده!! ول کن هم نیست.

من تودستشویی نشسته بودم که از دستشویی کناری صدایی شنیدم که گفت:سلام حالت خویه؟ من اصلاً عادت ندارم که تو دستشویی مردانه هرکی رو که پیدا کردم شروع کنم باهاش به حرف زدن! باهاش، امانمی دونم اون روز چم شده بود که پاسخ های واقعاً خجالت آوری دادم: حالم خیلی خیلی تپه. بعدش اون آقاهه پرسید: خوب چه خبر؟ چه کار می‌خواهی بکنی؟

با خودم گفتم، این دیگه چه سؤالی بود؟ اون موقع فکرم عجیب ریخت به هم برای همین گفتم: اُه منم مثل خودت فقط داشتم از اینجای گذشتم...

وقتی سؤال بعدیشو شنیدم، دیدم که اوضاع داره یه جورایی

آخر لیست؟!

یه بنده خدا نشسته بود داشت تلویزیون میدید که یهو عزرائیل اومد پیشش گفت: الان نوبت توئه که بمرمت! طرف یه کم آشفته شد و گفت: داداش اگه راه داره بیخیال مابشو بذار واسه بعد...؟!

عزرائیل گفت: نه اصلاً راه نداره. همه چی طبق برنامه ست. طبق لیست من الان نوبت توئه

مرد بناچار گفت: حداقل بذاریه شربت بیارم خستگیت در بره بعد جونم بگیر. عزرائیل قبول کرد و اون مرد رفت شربت بیاره... توی شربت ۲ تا قرص خواب خیلی قوی ریخت... عزرائیل وقتی شربت رو خورد به خواب عمیقی فرو رفت... مرد وقتی مرگ خواب بود لیستو برداشت اسمشو پاک کرد و نوشت آخر لیست و منتظر شد تا عزرائیل بیدار شه...

عزرائیل وقتی بیدار شد گفت: دمت گرم داداش حسابی حال دادی خستگیم در رفت!

بخاطر این محبت منم بیخیال تومیشم و میرم از آخر شروع به جون گرفتن آدمای میکنم!

پیرمرد و شرط بندی ۲۵ هزار دلاری!

مامور اداره مالیات (آی آراس) تصمیم میگرفت تا پدر بزرگ پیری را حسابرسی کند لذا او را با فرستادن احضاریه‌ای به اداره مالیات فرا می‌خواند. حسابرس اداره مالیات شگفت زده می‌شود وقتی که متوجه میشود پدر بزرگ همراه وکیلش به اداره آمدند. پس می‌گوید: خوب آقا! شما زندگی بسیار لوکس و فوق العاده‌ای دارید ولی شغل تمام وقتی هم ندارید، که می‌تواند گویای این باشد که شما از راه قمار این پول‌ها را بدست می‌آورید. مطمئن نیستم اداره مالیات این موضوع را قبول کند.

پدر بزرگ پاسخ میدهد: من یک قمار باز ماهری هستم آیا حاضرید آنرا با یک نمایش کوچک ثابت کنم؟

حسابرس فکری میکند و پاسخ میدهد اشکال ندارد.

پدر بزرگ میگوید، با شما هزار دلار شرط میبندم که چشم خودم را گاز بگیرم. حسابرس یک لحظه فکر میکند و می‌گوید و شرط را می‌پذیرد، پدر بزرگ چشم شیشه‌ای خود را در می‌آورد و آنرا گاز میگیرد. حسابرس از شگفتی از جامی پرد. پدر بزرگ می‌گوید، حالا با شما شرط دوهزار دلار میبندم که می‌توانم چشم دیگرم را هم گاز بگیرم. حالا که حسابرس میدانند پدر بزرگ نمی‌تواند از هر دو چشم نابینا باشد فوری شرط را می‌پذیرد. پدر بزرگ دندان‌های مصنوعی اش را در می‌آورد و چشم بینی دیگرش را گاز میگیرد. حسابرس همانطور که در شگفتی بود بسیار ناراحت که سه هزار دلار به این مرد باخته است و وکیل این آقا هم شاهد ماجرا است، حسابرس در این زمان بسیار ناراحت و اعصابش خط خطی است. پدر بزرگ می‌گوید می‌خواهی بی حساب بشویم؟ سه هزار دلار باشما شرط میبندم که این سوی میز شما بایستم و از اینجا به آن سبد آشغال (البته گلاب به روتون) ادرار کنم بدون اینکه قطره‌ای به زمین بریزد. حسابرس که دوبار سوخته بود بسیار محتاط است و با دقت نگاه میکند و مطمئن میشود که امکان ندارد این پیرمرد بتواند چنین هنری را از خود نشان بدهد بنابراین می‌پذیرد. پدر بزرگ در کنار میز تحریر می‌ایستد زیپ شلوار را باز میکند ولی با وجود اینکه با فشار لازم کار را انجام میدهد نمی‌تواند جریان را به سبد آشغال برساند بنابراین تمام میز حسابرس را حسابی آلوده و مرطوب میکند.

حسابرس نمی‌تواند از خوشحالی در پوست بگنجد، با خود می‌گوید یک زخم باخت را به یک پیروزی مبدل کردم.

ولی وکیل پدر بزرگ را میبیند که سرش را میان دست‌هایش گرفته است، از او میپرسد: شما حالتان خوب است؟ وکیل پاسخ میدهد «نه! واقعانه!» امروز صبح هنگامیکه پدر بزرگ به من گفت به منظور حسابرسی احضاریه دریافت داشته بامن ۲۵ هزار دلار شرط بست که به اینجا بیاید و به سرتاسر میز تحریر شما ادرار خواهد کرد و با اینکارش شما بسیار هم خوشحال خواهید بود!

من فقط میتوانم بگویم! با مردان و زنان پیر سربه سر نگذارید.!!

، پرسیده‌ایم- دیده‌ایم، شنیده‌ایم، خوانده‌ایم، پرسیده‌ایم

هر چه خدا بخواهد!

«آرتور اش» قهرمان افسانه‌ای تنیس هنگامی که تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت، با تزریق خون آلوده، به بیماری ایدز مبتلا شد. طرفداران آرتور از سر تاسر جهان نامه‌هایی محبت آمیز برایش فرستادند و یکی از دوستان وی در نامه خویش نوشته بود: «چرا خدا تو را برای ابتلا به چنین بیماری خطرناکی انتخاب کرده؟»

آرتور اش، در پاسخ این نامه چنین نوشت: در سر تاسر دنیا بیش از پنجاه میلیون کودک به انجام بازی تنیس علاقه مند شده و شروع به آموزش می‌کنند، حدود پنج میلیون از آن‌ها بازی را به خوبی فرا می‌گیرند، از آن میان قریب پانصد هزار نفر تنیس حرفه‌ای را می‌آموزند، و شاید پنجاه هزار نفر در مسابقات شرکت می‌کنند، پنج هزار نفر به مسابقات تخصصی تر راه می‌یابند، پنجاه نفر اجازه شرکت در مسابقات بین‌المللی ویمبلدون را می‌یابند، چهار نفر به مسابقات نیمه‌نهایی راه می‌یابند، و دو نفر به مسابقات نهایی! وقتی که من جام جهانی تنیس را در دست‌هایم می‌فشردم هرگز نپرسیدم که «خدا یا چرا من؟» و امروز وقتی که درد می‌کشم، باز هم اجازه ندارم که از خدا بپرسم: «چرا من؟»

امام دهم!

تازه در بخش کارم تمام شده بود که رفتم دستکش هام رو عوض کنم، نمیدونم تا برگردم چه بلایی سر خودش آورد که اینطوری گریه میکرد! پرسیدم آخه کجات درد میکنه کوچولو؟... بدون وقفه میگفت: تقی.... تقی!

پرستار رو صدا زدم، ولی اونم نتونست متوجه بشه که این بچه چش شده... بچه هم که ول کن نبود، دائم تقی! تقی! میکرد! گفتم تقی جان آرام باش! تو دیگه مرد شدی! مرد که گریه نمیکنه!! پرستار گفت اسمش که تقی نیست آقای دکتر! تو پرونده اش نوشته «رامتین»! گفتم خب شاید تو خونه تقی صداش میکنند!!... اونم زد زیر خنده! از اش خواهش کردم مادر بچه رو صدا کنه، تا بخش رو روی سرمون خراب نکرده! مادرش که اومد، یه چسب زخم خواست و چسبوند رو «انگشت شست» اش، بعد هم دلداری اش داد و آرومش کرد. گیج شده بودم! پرسیدم قضیه چی بود؟ مادرش تعریف کرد تو مهد کودک، اسم امام ها رو به ترتیب انگشت های دست، به این ها یاد میدن،... این بچه هم که انگشت شست اش مونده بود لای دسته صندلی و درد گرفته بود، برای همین هم وقتی ازش میپرسیدیم کجات درد میکنه، همش میگفت: تقی! منظورش امام محمد تقی بود.

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



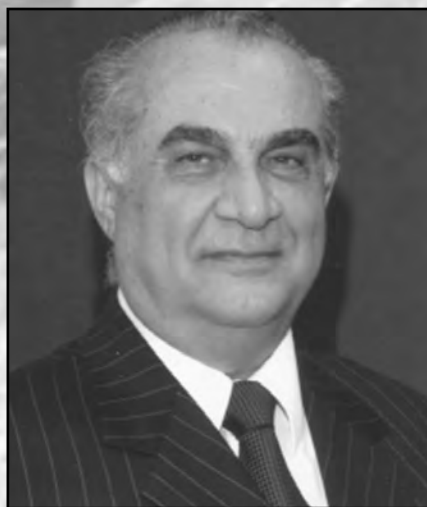
هر روزتان نوروز نوروزتان همواره پیروز و مبارک باد

آیا می‌دانید چرا؟

در هر محفلی سخن از خرید و فروش املاک است،

اولین نامی که به خاطرها می‌آید،

نام مهندس منوچهر کوهن است؟



زیرا سال‌هاست تیم ورزیده و پر تجربه مهندس منوچهر کوهن کامل‌ترین
امکانات تخصصی و بهترین نوع خدمات را در مورد املاک مسکونی و یا
تجارتی خرید یا فروش را به مشتریان عزیز خود ارائه می‌دهد:

محدوده خدماتی ما، لوس آنجلس بزرگ شامل:

بورلی هیلز، برنت وود، وست وود، داوون تان لوس آنجلس

تمام مناطق سان فرناندو ولی و ... و ... و ...

برای اطلاع از اوکاز یون‌های استثنایی ما در هر منطقه فقط یک تلفن کافی است

(818)404-2626

(310)294-4600

درد دل های سینماگر شهیر ایران مسعود کیمیایی

فیلمساز همیشه معترض!

وقتی حس می کنی در سینمای ایران
کنارت گذاشته اند معادلات
به هم می خورد!



سینما در یک تعریف و تقسیم بندی محدود نمی شود و گرنه هنرمندش را نابود می کند!

فیلم سراسر است و یک دستی است ولی عقیده معین و مشخصی ندارد. فقط ساختارش آن را نجات داده. خودم فکر می کنم «اعتراض» بهتر از دندان مار است. حتی سراسر تراست از دندان مار چون من فقط یکبار شانس آوردم بدون این که به مشکل برخوردیم فیلم خودم را بسازم. وقتی حس می کنی کنار گذاشته شده ای معادلات به هم می ریزد. من تحت فشار بودم، هیچ کس زیر بار نرفت که ریسک کند. اگران فیلمم و کمک هایی که باید در ساخت آن به من می شد به مشکل برخورد. همه ابزار دست دولت بود. سناریو می خواستی تصویب کنی صف روبرویت را دوبرابر می کردند، دوربین می خواستی همین طور. اگر نمی خواستی در این روند طولانی معطل شوی باید می رفتی از آن طرف دوربین می خریدی که من رفتم و خریدم و کار خیلی سختی بود. فارابی خیلی گیر داد که آن را از من بخرد ولی من قبول نکردم. با این دوربین سه تافیلیم ساختم.

گیری این انقلاب داشته، دیگر نتوانست اعتراض کند و فیلمی به قوت گوزن ها بسازد. در حالی که آن بنده خدا کلاً مسئله را غلط مطرح کرده. اولین فیلمی که مسعود کیمیایی بعد از انقلاب می سازد «خط قرمز» است که از قضا اعتراضی ترین فیلم کیمیایی بعد از انقلاب است.

مسعود کیمیایی: «خط قرمز، دندان مار، اعتراض» و بقیه فیلم هایم هم همین طور بوده اند. قبل از انقلاب هر اعتراضی مشخص و معین بود. سمت و سو داشت، موضع گیری ات معلوم بود. در آن دوره گروه ها و سازمان های سیاسی، خطوط مشخص و معین داشتند وضعیت تو هم به عنوان معترض روشن بود. معلوم بود اعتراض به کجاست. الان وضعیت فرق کرده، هر اعتراضی تبدیل به لاشه می شود، یک جسد بی جان می شود. از بس که بی سمت و سواست تاثیر نمی گذارد. می گویند دندان مار فیلم خیلی خوبی است، من خودم این طور فکر نمی کنم. دندان مار

اشاره: دوتن از شیفتگان مسعود کیمیایی فیلم ساز شهیر کشورمان به عنوان «منتقد» سینمایی در تهران با او نشسته و درباره فیلمسازی و در نحوه عقاید و برخوردش با مسائل مختلف سخن گفته اند. این دو «سید عبدالجواد موسوی و عبدالرضا منجزی» با ریزبینی در بخش هایی از آثار سینمایی «کیمیایی» و درشت نمایی نادیده ترین تصویر های فیلم هایش، از او سخن گفته اند با این تیتر غلوآمیز: «درد دل مسعود کیمیایی مردی که قدش از سینما بلندتر است» که شاید اگر تیتز به این ترتیب بود که «قدش از فیلم هایش بلندتر است» به نسبت عقایدی که «مسعود» ارائه کرده است، درست تر و واقع بینانه تر مینمود. بخش بیشتری از نظرات این دو، و گفته های مفصل «مسعود کیمیایی» را از «کتاب هفته» چاپ تهران در دو شماره می خوانید.

به سی فیلم سینمایی ساخته، سه رمان نوشته و یک مجموعه شعر، نمی تواند نک و نال تفسیر شود. او صادقانه با ما درد دل کرده، فقط همین.

● یک روزنامه نوشته بود: کیمیایی قبل از انقلاب فیلم ساز خوبی بود. فیلم ساز معترضی که اثری مثل «گوزن ها» را ساخت اما بعد از انقلاب نتوانست فیلم خودش را بسازد، چون فکر می کرد سهمی در شکل

درد دل، نه نک و نال

با مسعود کیمیایی گفتگو نکردیم، توقعات و خواسته هایمان را صادقانه با او درمیان گذاشتیم. او هم هم سر درد دلش باز شد که بگوید این روز و روزگار چه بر سر او آورده است. کیمیایی البته طبیعتش با غرولند و نک و نال بیگانه است. بعد از گفتگو هم نگرانی اش این بود که مبادا چنین تصویری از او در ذهن دیگران نقش ببندد. این است مردی که قریب

**ما الان نمی‌دونیم کی
بسه کیه؟ افق‌های
روبرویت مه آلودند،
شرایط معینی در
جامعه حاکم نیست،
سیاست مملکت و
تصمیم‌گیری‌های
سیاسی روز اقتصادی
و اجتماعی آن به هم
ریخته‌تر و نمی‌توان به
طور معینی فکر کرد!**



«شما را به عنوان فیلم ساز معترض می‌شناسند چقدر با این تعریف موافقید؟
کیمیایی: نمی‌دانم این را درباره‌ام می‌گویند ولی خودم فکر می‌کنم سینما چارچوب بردار نیست. سینمایی که در یک تعریف و تقسیم بندی محدود شود هنرمندش را نابود می‌کند. او دیگر هنرمند نیست، کاسب و پادوی ایدئولوژی است. و اتفاقاً زندان رفتنش مال شاگردها و پادوهاست. بزرگان ایدئولوژی زندان نمی‌روند کارشان را خوب بلدند. من در بیان عقاید آدم آرامی نیستم حرفی را می‌زنم، تند هم می‌زنم ولی کار مرا نباید در یک چارچوب حزبی و سازمانی خاص جاداد. نگاهی که می‌خواهد همه چیز را در یک قالب خاص بگذارد، نگاه تنبلی است. نگاه کنترل شده‌ای است. تیغ تیغ و سوزنی است. زخم می‌زند، می‌برد، تکه تکه می‌کند و بسته بندی می‌کند. خیلی چیزهای قشنگ را هم دور می‌اندازد چون در آن قالب جانمی شود.

«ولی به هر حال شما تصویری از خودتان ارائه داده اید که توقعاتی در ما ایجاد کرد. حتی وقتی یک فیلم آرام و بی سر و صدا مثل «متروپل» می‌سازید، در آن دنبال یک چیزهایی هستیم. چیزهایی که ریشه اش به «اعتراض» برمی‌گردد. شما این توقع را در ما ایجاد کرده اید، آیا توقع بی جایی است؟

کیمیایی: بی جاییست، ولی این مساله را هم در نظر داشته باشید که وقتی شرایط معینی در جامعه حاکم باشد شما هم می‌توانید آینده معینی را پیش بینی کنید. وقتی یک حال به

هم ریخته‌ای داری چطور می‌توانی آینده را ببینی. الانت مه آلود است. افق‌های روبرویت مه آلودند. وقتی سیاست مملکت، تصمیم گیری‌های سیاسی و روند اجتماعی و اقتصادی آن بهم ریخته اند و فضای کلی جامعه مبهم است، چطور می‌توانی فردا را پیش بینی کنی. این به هم ریختگی به تواجزه نمی‌دهد معین فکر کنی. هیچ حادثه معینی روبرویت نیست. تودر زمان جنگ می‌توانی از جنگ حرف بزنی، در زمان صلح می‌توانی از صلح حرف بزنی اما در حالتی که نه جنگ است نه صلح، نمی‌توانی هیچ چیزی بگویی. در چنین شرایطی اصلاً نمی‌دانی «کی به کیه؟» در آخر فیلم «معما» آدری هیپورن آن وسط ایستاده، «کری‌گران» این طرف و آن یکی، آن طرفش و هر کدام به او می‌گویند بیا سمت ما، آن یکی دروغ می‌گوید. آخرش «هیپورن» دستش را می‌گذارد روی سرش، می‌نشیند و می‌گوید: «من نمی‌دونم کی کیه؟» ما هم الان نیم‌دانیم کی کیه؟!

● **نمی‌شود همین را ساخت؟**

کیمیایی: اگر نمی‌دانم کی کیه را بسازی فیلمت هم دچار «کی، کیه» می‌شود. تو بر مبنای اینکه میدانی کی به کیست، فیلم می‌سازی. اولین وظیفه اثر است این است که یک گرهی را باز کند. اگر این وضعیت بلاتکلیف و نامعین را بسازی خود اثر دستخوش گره و سردرگمی می‌شود. امروزه یاد گرفته ایم در گره‌ها زندگی کنیم و باز نشان نکنیم. عادت کرده ایم در گره‌ها در تاریکی‌ها و در نامعین محض را

ه برویم. هنرمند ما دارد به این وضع عادت می‌کند. اوبه بلاتکلیفی دچار شده نتیجه اش هم این است که فیلمش، رمانش، شعرش زرد بشود. وقتی قواعد بازی معلوم نیست نمی‌توانی و نباید بازی کنی. شرایط پیچیده و غیرقابل پیش بینی است. همه چیز به هم ریخته است.

● **در فیلم سرب می‌گویید: «من نمی‌دانم چه چیز غلط است و چه چیز درست، ولی میدانم برادرم درست است و من پای این درست می‌ایستم».** وقتی فضا تاریک و گره‌گرده شده باز هم یک چیزهایی برای شما معین و مشخص بوده که به آن وفادار بوده اید. مانیفست شما بوده هیچ ربطی هم با سیاست نداشته یعنی دنیا هزار جور هم که بچرخد شما سر این عقاید ایستاده اید.

کیمیایی: این مال خیلی وقت پیش است، شما دارید با فورسپس (وسیله‌ای که با آن بچه را از شکم مادر بیرون می‌آورند) چیزی را از دل سینمای من بیرون می‌کشید که زمان زیادی از آن گذشته. نمی‌شود پیش بینی کرد که همیشه این نوع کنش و واکنش‌های هنرمندانه از من سر بزنند. این در من هست ولی معلوم نیست کی خودش را نشان بدهد. همین عقاید ممکن است یک دفعه در تاریخ دیگر، معنای دیگری بدهد. در عرض شش ماه یک چیز یک دفعه عوض می‌شود. تو را به چیزی منتسب می‌کنند با ناهق، به دروغ و نمی‌توانی از زیر بارش کمر راست کنی. برای این که دادگاهی وجود ندارد که در آن اعاده

حق کنی.

● **۴۰ سال از عمر گوزن‌ها می‌گذرد ولی هنوز فیلم محبوب مردم و سینما گران است.**
کیمیایی: گوزن‌ها در یک «دوره معین و مشخص» ساخته شد. به همین دلیل همیشه مشخص و معین می‌ماند و اثر معین و مشخص هم برجای می‌گذارد. در یک دوره نامعلوم و نامعین، فیلمت هم نامعین و بلاتکلیف خواهد بود.

یک هنرمند وقتی در درونش به هم ریخته باشد، قطعاً اثرش هم به هم ریخته است. اگر بخواهید اثر بی نقصی بسازید باید عقایدش هم معین و مشخص باشد.

«عقیده معین» داشتن یعنی که شناخت از اطراف درست و معین باشد. یعنی واقع‌اندانی که این یکی فاشیست است و آن یکی میهن پرست است. ما آن روزها می‌دانستیم فاشیست‌ها کجا ایستاده‌اند و میهن پرست‌ها کجا. همه چیز شفاف بود آن گوشه هم یکی بود به نام مصدق، چیز دیگری وجود نداشت، ابهامی نبود. در چنین شرایطی خیلی خوب می‌توانستی تصمیم‌گیری که کجا بایستی.

تو با این جریانات و افراد بزرگ شده بودی. راست و دروغشان را می‌دانستی قصه آنها را می‌دانستی. هویت آنها معلوم بود، تعریف شده بودند. می‌توانستی بر اساس حرکت الانشان، حرکت آینده آنان را پیش بینی کنی. اما جایی که ۱۰ تا سازمان سیاسی یک جاشروع می‌کنند به کار، همه هم یک ادعا دارند، نمی‌

ورق بزنید

دانی باید چه کار کنی؟ حرف حسابت گم می شود. برای این که دیدگاهت گم شده. وقتی دیدگاهت گم شود، عقایدت هم گم می شوند. کاری هم که می کنی سردرگم است بعضی ها فکر می کنند من سکوت کرده ام و دیگر اعتراض نمی کنم. این درست نیست من امروز معین ها را کم می بینم، معین ها گم شده اند.

● یکی از سینماگران می گفت: در فیلم ساختن «شانس» عنصر مهمی است. وقتی قصه ات خوب باشد، بازیگر سرچایش باشد، و مهم تر از آن با مسائل حاشیه ای درگیر نباشی می توانی فیلم خوب بسازی. کیمیایی: این درست است ولی به نظر من با ابزار متوسط هم می شود فیلم خوب ساخت. ابزار متوسط فقط ابزارند. ربطی به تفکر اثر ندارند. خیلی اتفاقات هست که باید باعث اتفاقاتشان شوی. اتفاقاتی که در دوردست اند، در تاریکی اند و تو نمی توانی آنها را ببینی. تو باید این توانایی را داشته باشی که با ابزار متوسط به آن دوردست ها برسی...

● کیمیایی هم قبل و هم بعد از انقلاب اعتراض کرده، بلافاصله بعد از انقلاب فیلم «خط قرمز» را ساخت. اگر این فیلم اعتراضی نبود، چرا توقیف شد؟ صریح ترین و بی پرده ترین فیلم تاریخ سیاسی بعد از انقلاب، خط قرمز است. این فیلم حرف دوران خودش بود. هر چه را باید می گفت در این فیلم گفته است. کیمیایی: اگر این فیلم با تفکری که در آن داشت، اجازه اکران می یافت همه چیز عوض می شد.

● خیلی سیاسیون و نخبگان سیاسی ما ۳۰ تا ۳۵ سال بعد به نقدی که در خط قرمز بود رسیدند. خط قرمز یک سال بعد از انقلاب ساخته شد. پیش بینی که می گویی اینجا اتفاق افتاده. در این فیلم تقدیر سیاسی فردای ما، سرنوشت مامور و پلیس سیاسی و چریک ها و گروه های سیاسی، به روشنی بیان شده. این فیلم خیلی زودتر از زمانش حرکت کرد.

کیمیایی در بهترین زمان ممکن در موقعیت و مکان مناسب حرف خودش را زده و توانسته فیلم خودش را بسازد ولی متأسفانه به بدترین شکل با آن برخورد شد.

کیمیایی: این فیلم کنار هیچ قدرتی نایستاده بود خیلی بابتش زحمت کشیده شد. تاوان زیادی داده شد. اینها فقط عقیده بود، سودی بابت این عقاید به کسی نرسید همه تهیه کننده ها هم مشخص بودند هیچ کدام مولتی میلیاردر نبودند و به اندازه ساخت همان یک فیلم پول داشتند.

من هدفم این نیست که فیلمی بسازم که بتواند



تعریف من از رفاقت خدشه ناپذیر است، رفاقت این نیست که ماست و خیار دهان همدیگر بگذارند!

ندادید که حرف های من به نفع مملکت و مردم است؟

کیمیایی: چرا، ولی به نظر تو فایده ای هم داشت. الان فایده ای دارد که بگویی... الان همه چیز که مانده بقایای گذشته است. همان است. مگر می شود بعد از جنگ بخواهی شهر را نشان بدهی. موشک و بمب همه جا را تخریب کرده. همان آدم هایی که موشک ها و بمب ها را می شمردند، زیر آن بمب ها مرده اند. ● یکی از چیزهایی که می گویند «هستی شما است و نمی توانید آن را کنار بگذارید، مفهوم رفاقت است. رفاقت همیشه با شما و در شما بوده، هیچ وقت هم تمام نشده. کهنه هم نمی شود.

حتماً در زندگی اتان نارفتی و خیانت دیده اید. این باعث نشد که تعریف شما از رفاقت عوض شود؟

کیمیایی: نارفتی و خیانت در تعریف من از رفاقت نمی گنجد، تعریف من از رفاقت چیز دیگری است. خدشه ناپذیر است. رفاقت از نظر من فراخوانی است به اینکه خیانت نکنیم، به حرف هم گوش بدهیم و همدیگر را ببینیم. اگر این متحقق شود حتماً آن مفهوم مصداق پیدا می کند.

● می شود گفت رفاقت از نظر شما یک تعهد دوطرفه است که در خیانت در آن جایی ندارد؟ کیمیایی: رفاقت اجزای محکمی دارد اگر در آن اشتباه کنی باید تاوان بزرگی بدهی. بعضی ها فکر می کنند رفاقتی که من می گویم این است که ماست و خیار دهن هم بگذارند، نه این نیست (خنده).

● در دنیای پر تلاطمی که جای خیلی چیزها در آن عوض شده رفاقت چرا باید در اصل و اساس ثابت بماند و هیچ تغییری نکند؟

کیمیایی: جز این، خورشی که مرا گرم کند، وجود ندارد. من این گرما را دوست دارم. اما رفیقیم. یک اتفاقاتی در زندگی رفیقم افتاده، یک اتفاقاتی را هم من از سر گذرانده ام. یک اتفاقاتی هم برای هر دوی ما افتاده که در آنها یکی هستیم.

● پس پیشنهاد شما در دنیایی که هر روز دارد بدتر می شود رفاقت است. تنها راه رستگاری فردی را رفاقت می دانید. می گویند من سیاست امروز را نمی فهمم، نمی فهمم درست چیست و غلط کدام است ولی میفهمم که اورفیک من است. او برادر من است...

کیمیایی: بله به این اعتقاد دارم و فکر میکنم در فیلم هایم اجرای کم رنگی از رفاقت حزبی است. خیلی بیشتر از آن است. رفیق کسی است که تا آخر پای تومی ماند، تا آخر کنار تو هست و در سنگر تومی نشیند.

بقیه در شماره سیزده بدر

تصور کنیم. (بعد از انقلاب) از فیلم «تیغ و ابریشم» ۳۷ دقیقه حذف شد. ۳۷ پلان کلیدی، آنقدر باید به فیلم اضافه می کردم تا آن ۳۷ دقیقه جبران شود که نشد. توی ذوق هنرمند می خورد. لحظه ای را که با همه وجودت آفریده ای مثل یک چیز زائیده و بی ارزش می کنند و می اندازند دور، بعد می گویند بیا جایش را پر کن. انگار عضوی از بدنت را ببرند بعد بگویند عضو جدیدی بساز مگر می شود؟ جسم و روح فیلم از دست می رود.

● خیلی قبل از اینکه بحث ثروت های بادآورده از تربیون های رسمی مملکت طرح شود در فیلم های شما مطرح شد. همان موقع شما را به خاطر مخالفت با برج سازی متهم به چیزهای وحشتناکی کردند. متهم شدید به این که با یک سری نیروهای سیاسی پشت پرده دست به یکی کرده اید تا جلوی توسعه را بگیرد. همان سلیقه ای که در مدیریت شهری و مدیریت سیاسی این عواقب و زبان ها را به بار آورد، همان هم در حوزه فرهنگ فجایی را به بار آورد. جریان سینمای هدایتی و حمایت ما را به این روز رساند. جنس سینمای کیمیایی را این سلیقه نمی پسندید.

آقای کیمیایی! هیچ وقت به آنها توضیح

اکران شود. اگر این بود که مشکلی نداشتیم هدفم این است که هر طور شده فیلم خودم را بسازم و حرف خودم را بزنم. آیا همین شرایط باعث نشد که برای گفتن حرف هایتان به یک بیان استعماری متوسل شوید؟ یعنی رندی پیشه کنید و بالاخره طوری حرف بزنید که مخاطب دانا اگر اهلس باشد، حرف شما را بفهمد.

کیمیایی: نگاه من متفاوت است ولی لزوماً نگاه متفاوت، نگاه مخالف نیست. می دانم که لحن متفاوت همیشه مشکوک می زند و کسی حوصله ندارد با یک اثر مشکوک کنار بیاید. اغلب آن را کنار می گذارند... اگر به حرف هایم گوش می دادند چه بسا می دیدند که دارم هشدارهایی می دهم و در کنارش پیشنهادهایی دارم. ریلی که این فیلم ها روی آن سوار بود، به طرف شهرهای بهتری می رفت و سفرهای بهتری را نشان می داد. این فیلم ها می گفت: با من بیایید من چیزهای بهتری را به شما نشان خواهم داد. ولی همیشه دیدن چیزهای بهتر برای آدم هایی که فقط جلوی پایشان را می بینند، سخت و آزاردهنده است، حرف جدید شک برانگیز و حرف تازه ترسناک است. هیچ کس ریسک نمی کند. عادت کرده ایم به همین که هست فکر کنیم. نمی خواهیم امکان های بهتر را

با شنوائی بهتر... زندگی بهتر

کلینیک شنوائی:

دکتر شهرزاد کوهن

مرکز توان بخشی شنوائی و درک بهتر
با کلینیک مخصوص اطفال و بزرگسالان

- درمان اختلالات در تشخیص صوتی و درک مغزی
- شنوائی درمانی
- رفع مشکلات تعادلی و سرگیجه
- پیروگوشی و پیشنهاد سمعک نامریی
- درمان صداهای ناهنجار و زنگ زدن در گوش



نولد غنچه‌های باز، نولد لاله‌های خوابیده و نرگس‌های بیدار خجسته باد

- Auditory Processing Evaluation
- Hearing Evaluation
- Hearing Aids
- Tinnitus Evaluation
- Vertigo
- Auditory Therapy
- Pediatric Aural and Speech Therapy

(818) 98-99-001

www.APCenters.com

5900 Sepulveda Blvd., Suite 335, Sherman Oaks, CA 91411

یکی از غرایب روزگار، استاد نظم و نثر، انسانی آزاده و جامعه‌شناسی وارسته!



سعدی، می‌کوشد به گونه‌ای انسان را تربیت و اصلاح کند که علی‌رغم خودکامگی حکام و ظلم فقها، از عهده ادامه زندگی برآید و کمتر رنج ببرد!



دکتر داریوش شایگان

انزوا و عزلت‌گزینی

بیشتر شاعران بزرگ ایران عزلت‌گزین بودند و کمابیش در انزوا روزگار می‌گذراندند: «فردوسی» همه عمر در طوس خراسان ماند و در باغی زیبا، جسم و روحش را وقف شاهکاری کرده که مقدر بود هویت و زبان ملی ایرانیان را زنده نگاه دارد. «خیام» در نیشابور زندگی می‌کرد، دور از جذبه دربار و دیوانسالاری سلجوقی. همش بیشتر

مصروف مطالعات نجومی و ریاضی شد، ولی گاهی زیر سوسوی چراغ، رباعی هم می‌نوشت، رباعیاتی که همه عمر در خفا و به دور از چشم نامحرم‌ان نگاهشان داشت.

«مولوی» بیشتر عمرش را در آسیای صغیر در قونیه گذراند، شهری که در پی حمله مغولان، از بلخ بدان پناه آورده بود. زندگی مولوی مظهر تمام عیاری است از زندگی یک مرشد سنتی زمانه، میان مریدان بزیست و سلسله تصوفش با نام مولویه شهرت یافت. «حافظ» هرگز از دیار محبوبش شیراز خارج نشد و از قرار معلوم یک بار هم که عزم سفر کرد، ناکام ماند. با وجود احترام بسیاری که در دربار داشت و نبوغش مایه ستایش همگان بود، منزوی ماند، حتی با علمای عصر خود هم چندان میانه‌ای نداشت و ستیزش با زهاد و فقها شهره خاص و عام است.

در میان این شاعران تنها «سعدی» (این نام تخلص شعری شیخ است که او به افتخار و احترام اتابک سعدبن زنگی، پسر اتابک ابوبکر، انتساب

به وی را برای خود تخلص قرار داد) زندگی اجتماعی پویایی داشت، هم اهل معاشرت بود و هم سرد و گرم روزگار چشیده، هم شاعر بی همتایی بود و هم مردی دنیا‌دیده:

در اقصای گیتی بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع به هر گوشه‌ای یافتم
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

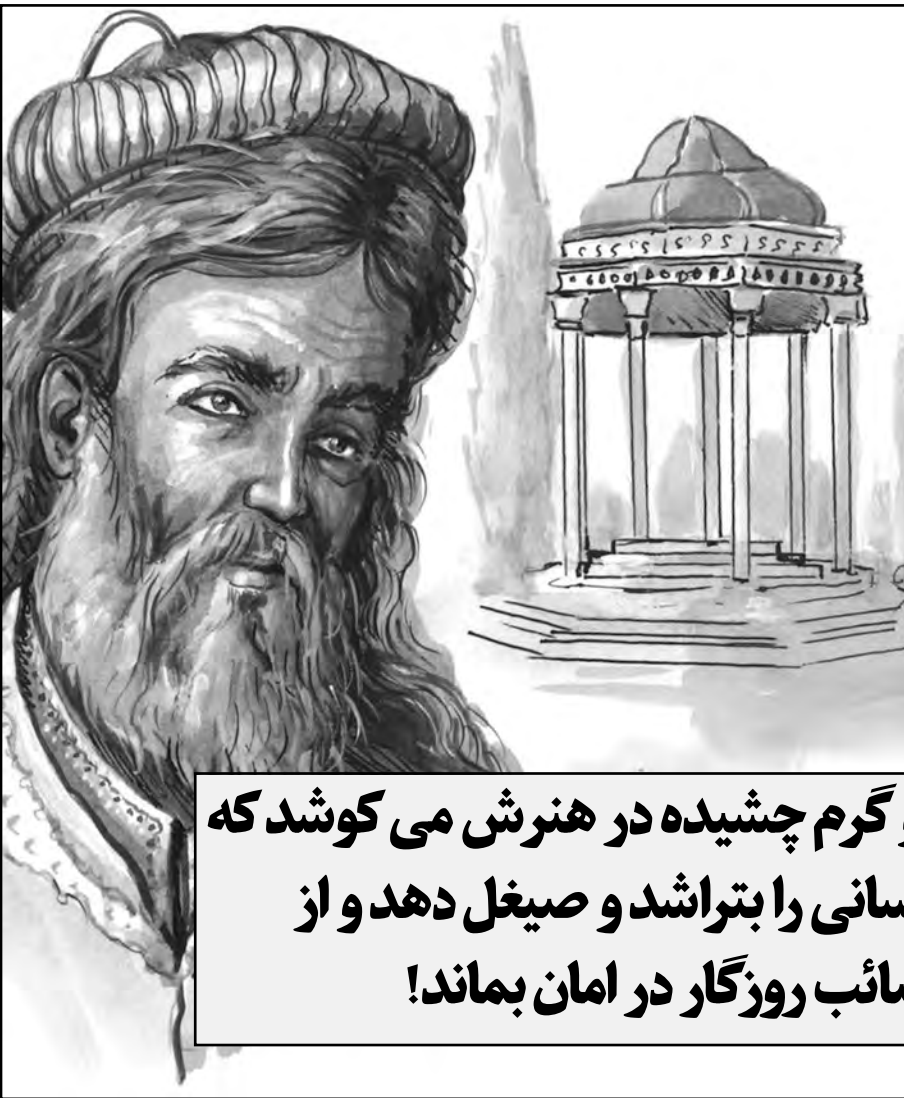
استاد نظم و نثر

آثار سعدی دو وجه دارند، یک وجه غنایی که در اوج شکوهش بی نظیر است، و یک وجه اخلاقی حاوی پند و اندرزهای حکیمانه که در آن هم بی همتاست و چنانکه ذبیح الله صفا به شایستگی می‌گوید: «او در نثر خود شاعر است و در شعر خود اشعر». آثار اخلاقی سعدی در «گلستان» و «بوستان» آمده‌اند، و قصاید و آثار غنایی اش در غزلیات، در بدایع و طیبات و خواتیم و ملمعات. تنوع پایان‌ناپذیر و احوال‌عاشقانه که بازتابی است از تجارب انسانی چند سویه، که همانا جز

سعدی نمی‌تواند بود، در ادبیات ایران بی‌مانند است. هم استاد نثر است و هم استاد نظم، و به قول عبدالرحمن فرامرزی این هم یکی از غرایب روزگار است که شخصی در نظم و نثر هردو در درجه اول بلکه مطلقاً اول قرار گیرد.

فصاحت و بلاغت و انسجام، و خصلت و سهل و ممتنع کلام سعدی، عنوان استاد سخن را برآورده‌اش ساخته است. او «سخن را می‌پرورد» و پدید می‌آورد، و تعالیم اخلاقی اش، چنانکه می‌دانیم، به «کهن‌الگوی» برای هر ایرانی اهل ادب بدل شده است. سعدی نمونه‌های فرهنگی و علی‌الخصوص اخلاقی رایج در سنت زمانه را از طریق تقلیدی منحصر به فرد اخذ کرده، از صافی تجربه اندوزی شخصی گذرانده و با کلام دل‌ویز خاص خود آنها را با چنان ظرافت و تبحری «به سلیک عبارت کشیده» که دیگران از تقلید آن عاجز مانده‌اند.

سعدی خود در «بوستان» می‌گوید: «نگفتند حرفی زبان‌آوران/ که سعدی مثالی نگوید بر آن».



این مرد دنیا دیده و سرد و گرم چشیده در هنرش می گوشت که زوایای خشن روح انسانی را بتراشد و صیقل دهد و از معضلات و مصائب روزگار در امان بماند!

راست سخن گویی و در بند بمانی/ به زانکه دروغت دهد از بند رهایی/» ولی اساساً برای درک جان کلام سعدی لازم است که نظام اخلاقی او را در بستر زمانه خود شاعر بسنجیم.

در دنیای سعدی، جایگاه انسان پیشاپیش قدرت، جامعه و خدا چنان است که آدمی برای بقا و یافتن کوره راهی در هزارتوی حیات، گریزی ندارد مگر تمکین و تسلیم در برابر شرایط مسلط زمانه.

در چنین دنیایی، یگانه ارتباط انسان با هستی تجلیات نور حق است و لاغیر، دنیایی که در آن تاریخ به هیچ روی مداخلیتی در تطور و تحول چیزها ندارد دنیایی که در آن قدرت حاکمه در ردای مشیت الهی عرض اندام می کند دنیایی که برای اراده انسان، نه «عزم تغییر» امور، بلکه تنها «جبر تمکین» را مصلحت می داند، دنیایی که در آن تربیت، تغییر نهاد آدمی نیست چراکه «عاقبت گرگ زاده گرگ شود/ گرچه با آدمی بزرگ شود» و خلاصه دنیایی که در آن مفهوم آزادی فردی به معنای امروز کلمه هیچ محلی از اعراب ندارد و مرام نیک بشری چیزی نیست جز توکل و تمکین در برابر اراده خدا و احسان و قناعت. در چنین دنیایی، اخلاق عملی به راستی حاوی چه معنایی می تواند باشد؟

حضور در جهان

اگر زمان «حضور عرفانی» نزد حافظ شکوفایی ورق بزنید

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

مطبوع طبع هر ذوق

«ادوارد براون» با تاکید به چند سویه بودن نبوغ سعدی، آثار وی را حاوی مطالبی مطبوع طبع هر ذوق و سلیقه ای، از لطیف ترین تا زمخت ترین آنها می داند و بر این نظر است که در مقام گلچین از صحایف او ممکن است با عواطف و احساساتی روبرو شویم که از یکسومی تواند درخور «اکهارت» (پدر عرفان آلمان) باشد و از سوی دیگر شایسته «سزار بورجیا»، (اسقف سیاستمدار بزهکار). براون می افزاید: «نوشته های سعدی برای شناسایی خاورزمین خود عالمی صغیر است. فضایل آن عالم را به وجه احسن و ردایل آن را نیز به حد اکمل متساویاً نشان می دهد، و بی سبب نیست که هرجا طی شش قرن و نیم به تحصیل زبان فارسی پرداخته اند، نخستین کتابهایی که در دست محصل داده اند، همین کتابهاست.

شبهات زبان سعدی در هفتصد سال پیش با زبان امروزی ایرانیان حیرت انگیز است، فروغی در این

باره می گوید: «گاهی شنیده می شود که اهل ذوق اعجاب می کنند که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است، ولی حق این است که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است، بلکه ما پس از هفتصد سال به زبانی که از سعدی آموخته ایم، سخن می گوئیم، یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان دلنشین ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است. البته خصلت بدیع و امروزی بودن گفتار سعدی صرفاً به زبان وی محدود نمی شود بلکه (به گفته محمدعلی فروغی) در محتوای آثارش نیز جاری است، چنانکه گویی در برابر فرسودگی و کهنگی گذر ایام و اعصار رویین است. ما ایرانیان همانطور که با زبان سعدی سخن می گوئیم در زندگی هم تابع نصایح و اندرزهای اوئیم که به تدریج و طی قرون متمادی خلیقات ما را ساخته است. به گفته برحق عبدالحسین زرین کوب «در این دنیایی (دنیای سعدی) که اکنون هفتصد سالی است که خاکستر فراموشی و خاموشی بر روی آن نشسته است، هنوز همه چیز زنده و جنبنده است. هم سکوت بیابان و حرکت شتر را در آن می توان دید و هم صدای تپش قلب عاشقی را که جز خود سعدی نیست و از دهلیز خانه از دست محبوبی شربت گوارا می گیرد».

سخن مصلحت اندیشانه!

برخی بر سعدی خرده می گیرند که اخلاق عملی و مصلحت اندیشانه اش گاه به «فرصت طلبی» تنزل

با آنکه نگارش «نصیحت الملوك» و «اندرزنامه» سابقه ای دیرین در سنت ادب فارسی دارد، سخن سعدی به سبب بلاغت یگانه اش به الگویی برای تقلید بدل شده، و البته فصاحت کلامش تقلید ناپذیر است که «حد همین است سخندانی و زیبایی را».

آویزه گوش و ورد زبان

ما ایرانیان هریک به طریقی مدیون کلام اوئیم. تعلیم سعدی در قالب زبانی فصیح و موجز و موزون، که گاه به مایه طنز نیز آراسته است، آویزه گوش و ورد زبان ماست و همه جا بر حسب شرایط و موقعیت های گوناگون با اطمینان به آنها رجوع می کنیم، مثلاً:

-لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان، هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

خواجه در بند نقش ایوان است

خانه از پایبند ویران است

-دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند. یک آن که اندوخت و نخورد، و دیگری آنکه آموخت و نکرد.

-آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است.

-از کوزه همان برون تراود که در اوست.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تومی روی به ترکستان است

-دوست را چندان قوت مده، که دشمنی کند، تواند.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

فرق است میان آنکه یارش در بر

تا آن که دو چشم انتظارش بر در

-قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

درم داران عالم را گرم نیست

گرم داران عالم را درم نیست

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

کمال همنشین در من اثر کرد

وگر نه من همان خاکم که هستم

گر به مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی

-ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند.

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

-مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

نه چندان که از ضعف جانت بر آید

خدای ار به حکمت ببندد دری

گشاید به فضل و گرم دیگری

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

به دست آوردن دنیا هنر نیست

یکی را گر توانی دل به دست آر

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

روح بین ازل و ابد است اگر انسان قادر است بین قوس صعودی و نزولی شاهد تجلیات ازلی باشد، اگر حضور در جهان، چنانکه برای مولانا، «از خود کندن و جهش به سوی اقیانوس جان جانان است، و تطور انسان عروج عمودی به سوی معشوق ازلی». اگر خویشکاری فرزانه – شاه، چنانکه فردوسی می‌گوید، فرارفت از مرگ است انسانی که علی رغم این مراتب سیر و سلوک درونی، ناگزیر است راهی برای زیستن با هم‌نوع خود و تعامل با قدرت حاکم بیابد و نانش را به عرق جبین به دست آورد، راستی تکلیفش چیست؟ یا به عبارت دیگر اگر زمانه‌های روایی و عرفانی و لحظات برق آسای حضور (خیام)، از منظر این شاعران، مجال رهایی و گریز از خویشتن را به آدمی می‌دهد تا در ذات حق، فانی شود و در بقای او، باقی! پس نحوه بودن انسان معمولی در این دنیا چگونه است؟ اینجا است که نظام اخلاق عملی سعدی معنا پیدا می‌کند و اهمیت شایانش نمایان می‌شود. چرا که او از نحوه بودن اجتماعی و حضور جمعی انسان سخن می‌گوید، انسانی که ناگزیر است در شرایط موجود بسوزد و با جفای روزگار بسازد.

صبر و ناگزیری

شاید ریشه تناقض گویی در سخن سعدی راکه برخی به درستی بر آن خرده می‌گیرند باید در همین جبر و ناگزیری جست. «علی دشتی» در کتاب «قلمرو سعدی»، به برخی نقاط ضعف گفتار سعدی به ویژه تناقض گویی او، اشاره می‌کند و البته خود معتقد است که قدرت سخن سعدی، به پایه‌ای است که نقطه‌های قابل انتقاد را در ناحیه فکری او می‌پوشاند ولی «چون چتر زرین طاوس را می‌نگریم، طبعاً چشمان به پای او هم می‌افتد، ولی این پا از فر و شکوه پروی نمی‌کاهد» به نظر دشتی: «این تناقضات به صورت‌های مختلف در آثار سعدی بروز یافته است: «مرد وارسته آزاد فکر با شخص متعصب تنگ نظر، نوع دوست و انسان حقیقی با متشرع قشری و مخالف هر کس که نه بر طریقت اوست، مرد اجتماع و سیاست و طرفدار سلامت جامعه با شخصی که گاهی جور و اعتساف اُمرا را می‌ستاید».

نباید فراموش کرد که دنیای سعدی نه با «نیروهای دگرگون‌کننده دیالکتیک» دخی دارد و نه با تغییر و تحول تاریخ با تطور روح و تکامل آن در تاریخ هم‌سروکاری ندارد، در این دنیا اساساً تاریخ تعیین‌کننده روح زمانه نیست. خداوند چنانکه «هگل» می‌گوید «آن روی مطلق نیست که در عرصه تاریخ تکامل یابد». در دنیای سعدی پیشرفت خطی وجود ندارد، و انسان چنانکه برای «نیچه»، «درمانده از بیماری خود» نیست اینجا به عکس با دنیایی تغییرناپذیر مواجهیم که به سان رویای خدا می‌شکفت، رویایی که فیضان هستی را مدام سیراب می‌کند.

اگر سعدی را در چارچوب این جهان ببینیم، درمی‌یابیم که آموزه‌های سعدی با تفکر او عجین است و نظام اخلاقی اش دو هدف را دنبال می‌

کند یکی اینکه انسان را چنان پی‌رود که از معضلات و مصائب روزگار در امانش بدارد و از قدرتهای حاکم مصون و دوم آنکه پنجره‌ای بگشاید به عشق و عوالم غیب.

حالت خلسه رویا انگیز!

هانری ماسه در کتاب تحقیق درباره سعدی می‌گوید: «درمقابل این عقل سلیم و این قریحه

آگاهی و هوشیاری، خلقیات توام با اعتدال و مدارا، اهلی کردن سرشت عاصی انسان با تشویق به عشق ورزیدن، تربیت انسان به انعطاف پذیری، احسان و سخاوت، دوری از غرور و تکبر!

طنزآمیز، در اشعار دیگر یک حالت خلسه غمگین و رویا انگیز قرار دارد که همه احساساتی را که برای تبیین حالت خلسه بکار می‌رود بارمزمی پوشاند. ناپایداری روزگار، اعتقاد به جبر و تقدیر، بیهودگی کوشش بشر، فرار دیوانه وار موجودات به سوی هدفی نامعلوم در این احساسات حزن انگیز کم و بیش وجود دارد و شاعر می‌کوشد همه آن را حتی در یک بیت به خواننده القاکند:

وفاداری مدار از بلبلان چشم
که هر دم بر گلی دیگر سراید

مقاصدی که سعدی می‌جوید عبارتند از: کنار آمدن با قدرت حاکم تا آنجا که میسر است، قدرتی که دو وجه دارد: دیانت و حکومت، امکان بقا در جبر و جفا، ترغیب آدمی به «آگاهی و هوشیاری» به انتخاب خلقیات توام با اعتدال و مدارا، اهلی کردن سرشت عاصی بشر با تشویق او به عشق ورزیدن، به خاموشی، تربیت انسان در جهت «سازش و تطبیق» با نظام منجمد و انعطاف‌پذیر موجود.

سعدی می‌کوشد در سایه روزگاری که مانند اهرام ثلاثه صلب و سخت است مفری برای انسان زمینی بجوید (چو روزگار نسازد ستیزه نتوان برد/ ضرورت است که با روزگار در سازی./). هشت باب کتاب گلستان و ده باب بوستان

متناسب با همین مقاصد شاعرند.

دو کتاب مکمل

«بوستان و گلستان» را باید دو کتاب مکمل هم به شمار آورد. البته «گلستان» پس از «بوستان» تألیف شده است و متنی بسیط تر دارد و واحدهای کوچک آن مستقل اند. هنر قصه‌گویی مولف در همه جای این شاهکار توجه خواننده را



هم بوستان و هم گلستان، به فصلی آغاز می‌شوند که یک «نصیحت الملوک» کلان است به بوستان با اندرزهای انوشیروان و دیگر پادشاهان کهن گام می‌نهیم و باب اول گلستان هم مجموعه‌ای از اندرزهاست خطاب به پادشاه و درباریان.

برخی از سخنان مشهور سعدی در اندرز پادشاهان از این قرار است:

پادشاهی که طرح ظلم افکند

پای دیوار ملک خویش بکند

نکند جور پیشه سلطانی

که نیاید ز گرگ چوپانی

-بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند، نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

ای پادشاه شهر چون وقت فرارسد

تو نیز با گدای محلت برابری

گر پنج به نوبت به در قصر می‌زنند

نوبت به دیگری بگذاری و بگذاری

-پادشاهی به دیده استحقار به طایفه درویشان نظر کرد. یکی زان میان به فراست به جای آورد و گفت: ای ملک ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم، و به عیش خوشتر، و به مرگ برابر، و به قیامت بهتر.

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک



**پرنده‌ها با هزار نغمه فرار سیدن بهار
دل‌انگیز را به شما بشارت می‌دهند**

Atlas Accounting & Tax Servies



داریوش صبوری

**16661 Ventura Blvd., #400 A
Encino, CA 91436**

(818)906-3024

که ترسم شود ظن ابلیس راست
چو ملعون پسند آمدش قهر ما
خدایش بینداخت از بهر ما

تجسم کمال زبان

این که سعدی موفق شده است نقش چنین تعیین کننده در پرورش و تکوین خلقیات ما داشته باشد از آن جهت است که او درعین حال استاد سخن است، تجسم کمال زبان است هم در سطح غنایی و زیبایی شناسانه احوال درون و هم از لحاظ وضوح و بدهاقت و ایجاز در شیوه نگارش همانطور که شیوه جذاب و نجیبش، الگوی ظرافت در بیان شده است. این نکته نیز درخور ذکر است که در تشریح آداب رفتاری یک انسان فرهیخته، سعدی همان نقشی را در تکوین روح ایرانی ایفا می کند، که «کنفوسیوس» در جامعه چینی. سعدی در هنرش می کوشد زوایای خشن روح انسانی را بتراشد، زمختی هایش را صیقل دهد، و ظرافت و لطافت به آن ببخشد. تا او را با شرایط جامعه ای هماهنگ سازد که به هیچ تغییری تن در نمی دهد، چون ار هرگونه جبر تاریخی عاری است و نظامش مبتنی بر قضا و قدر است.

الگو ایرانی عرفانی

اگر طبق نظر «ورنر یگر» تعلیم و تربیت (پایدیا) برای یونانیان به این معناست که خلقیات انسان را آگاهانه چنان شکل دهیم که منطبق بر یک صورت آرمانی باشد می توان گفت که این صورت آرمانی از دیدگاه سعدی همان الگوی ایرانی/عرفانی است که از اسلام نشأت می گیرد، یعنی انسانی که در صورت خداوند خلق شده، عالم صغری که جامع تمام اسماء و صفات الهی است که جز به خدا نبیند که کجاست مقام آدمیت.

تن آدمی شریفست به جان آدمیت

نه همین نشان ز بیاست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشمست و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حدست مکان آدمیت

ولی آرمانی که سعدی می خواهد مطابق با آن انسان را بیوراند، در سطح اجتماعی شکننده است و تابع حوادث و قدرت های زمینی حاکم. از این روست که می کوشد انسان را به گونه ای تربیت و اصلاح کند که علی رغم خودکامگی حکام و ظلم فقها، از عهده ادامه زندگی برآید، کمتر رنج ببرد، و خود را با این آرمان تطبیق دهد. آرمانی که در نهایت متضمن آخرت نیک او هم خواهد بود. به عبارت دیگر مشی تربیتی او هم انسان را از گزند قدرت های حاکم در امان می دارد و هم از مواهب اخروی بهره مندش می سازد این است شاید تعلیم و تربیتی که سعدی تمام هم اش را مصروف عرضه آن کرده است.

ذخیره های غنی!

کتابهای تعلیمی سعدی حاوی هزاران مثل و سخن حکیمانه و قصه و حکایت است. این

ورق بزنید

آزادگی و بلند مرتبگی

سعدی در اغلب حکایاتش خود را با شخصیت های داستان یکی می داند و به مسائل با فاصله می نگرد. حتی خود را از امیران برتر می داند و چنانکه در باب های اول بوستان و گلستان آمده است مدام امیران را اندرز می دهد و به عدل گستری فرا می خواند. در مقابل قدرت، خود را مردی درویش می داند حتی مرتبه ای بالاتر از طبقه علمای مذهبی برای خود قائل است. این بلند مرتبگی، حاصل آزادگی اوست که خود از خصال درویشی و استقلال درونی اش نشأت می گیرد چنانکه در بوستان می گوید:

گره بر سر بند احسان مزین

که این رزق و شیدا است و آن مکر و فن

زین می کند مرد تفسیردان

که علم و ادب می فروشد به نان

کجا عقل یا شرع فتوا دهد

اهل خرد، دین به دنیا دهد

ولیکن تو بوستان که صاحب خرد

از ارزان فروشان ره رغبت خرد

توشه نظری سعدی در رویارویی با پادشاه، همان است که در مقام درویشی آموخته است. او در آثارش به ندرت از کتابی نقل می آورد چون به تاثیر و نفوذ مکتب خود آگاه است مکتبی که متکی بر قدرت الهی است و او را فراتر از پادشاه و دور از حیطه سلطه او جای می دهد تا در اندرزگویی به سلطان هرگز هراسی به دل راه ندهد «بترس از خدای و مترس از امیر».

رویارویی خصایص انسان

سعدی به نفوذ کلام خود به طرز عجیب اعتقاد دارد: زبان درکش از عقل داری و هوش/ چو سعدی سخن گوی، ورنه خموش/. او خود را به نحوی سرمشق جامعه می داند، در قالب انسانی که از هر فرصتی برای آموختن بهره می گیرد: «برو خوشه چین باش سعدی صفت/ که گردآوری خرمن معرفت/» حکیمی که هم درس می آموزد و هم درس می دهد، و حکمتی که به عمل درآید مستلزم ظرافت شخصی و کمال یافتگی است. سعدی درباره آموختن و سپس به کارگرفتن آن معرفت می گوید:

مرد خردمند هنر پیشه را

عمر دوبایست در این روزگار

تا به یکی تجربه آموختن

با دگری تجربه بردن به کار

در سخنان سعدی غالباً خصایص انسانی رویارویی یکدیگر قرار می گیرند: پادشاه و درویش حکیم. مرد پارسا و آدم دنیا دوست. فقیر و غنی. جوان و پیر، توانگر و درویش و...

سعدی در پایان بوستان، به پایان زندگی خود می نگرد و به زبان مردی که هشتاد سال سخن می گوید. احساس نزدیک شدن مرگ، با دریغ و افسوس همراه است تاسف نه برای از دست دادن زندگی، بلکه تاسف از این که زندگی را در فراموشی خدا سرکرده است.

فغان از بدیها که در نفس ماست

دریغ از بهار

گفتم بهار

خنده زد و گفت:

ای دریغ!

دیگر بهار رفته، نمی آید

گفتم: پرنده؟

گفت: اینجا پرنده نیست!

اینجا گلی که

باز کند لب به خنده، نیست

گفتم:

درون چشم تو دیگر؟

گفت: دیگر نشان ز باده

مستی دهنده نیست

اینجا به جز سکوت سکوتی

گزنده نیست

به باز آمدنت چنان دلخوشم

مواجهه با قهر سرنوشت، نوید جهانی آکنده از عدالت را می‌دهد که در فراسوی مرگ وجود دارد، چه آنگاه که درس قناعت می‌دهد: خواهند بزازان حلب می‌گفت (ای خداوندان نعمت! اگر شما را انصاف بودی، و ما را قناعت، رسم سوال از جهان برخاستی) و آدمی را به امساک فرامی‌خواند: (آز بگذار و پادشاهی کن / گردن بی طمع بلند بود) چه وقتی از تربیت و پرورش سخن می‌گوید یا به آداب صحبت و نیکو سخن گفتن می‌پردازد و در باب خاموشی و حفظ زبان اندرزهای دهد:

تا ندانی که سخن عین صواب است، مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جواب است، مگوی
در جای دیگر:

خامشی به که ضمیر دل خویش
با کس گفتن و گفتن که مگوی
نیز: «جو کاری بی فضول من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید»
و گر بینیم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

تسلیم در برابر خدا

سرانجام آنجاکه به موضوع شکر می‌پردازد که از ایمان نشأت می‌گیرد، و اساس آن دانستن قدر نعمات الهی است، و تسلیم کامل در برابر خدا و رهین منت او بودن آنچه انسان دارد و آنچه هست همه از آن خداست:

توقائم به خود نیستی یک قدم

ز غیبت مدد می‌رسد دم به دم

نزد سعدی، «معرفت» آن است که مناسک آداب را به خوبی بشناسی و از خاطره قومی کتابی بگشایی تا همه از آن متنتفع شوند (سنت شفاهی هم از همین جامی آید) نکته سنجی آن است که کلام شایسته را در زمان مناسب بگویی، از تنش های آشتی ناپذیر و بر خوردهای بیهوده پرهیزی، «تفکر» هم در اصل «تذکر» است، یعنی فعلیت بخشیدن به آنچه در خاطره جمعی نهفته است. پس چه راهی در سنت برای انسان گشوده است؟ آیا آیین جوانمردی «فردوسی» را باید در پیش گیرد، یا به سیر و سلوک تصاعدی عشق نزد «حافظ و مولوی» مشرف شود، یا چون «خیام» کنج عزلت‌گزیند، یا آنکه با بر خور داری از همگی اینها در این دنیا بزید و به نصایح و اندرزهای استاد سخن، گوش جان بسپارد که او «آنچه شرح بلاغ است» گفته و بر ماست که از سخنانش «پند» گیریم یا «ملال». به عبارت دیگر با مدارای حکیمانه انسان اجتماعی روبه رو می‌شویم و یا زمان حضور انسانی که به آداب رفتاری مشرف است. همین خصلت این جهانی سعدی است که او را مقبول طبع غریبان نیز کرده است، به قول هانری ماسه «این محبوبیت سعدی را در اروپا، تنها با نوعی تجانس فکری وی با نبوغ غربی می‌توان تعبیر کرد، تجانسی که بی شک اصولاً بر اثر سبک زیبا و ظریف و موجز سعدی به وجود آمده است. ما غریبان وقتی آثار شاعران بزرگ ایران را می‌خوانیم با وجود همه نبوغ آنان، فکری ناآشنا در آنها می‌یابیم. در آثار سعدی، حتی با خواندن

ترجمه آنها این تباین از بین می‌رود با خواندن کتابهای سعدی این پیوستگی دائم و معتدل عقل و تخیل، این فلسفه عقل سلیم و این اخلاق کاملاً عملی که با سبکی بسیار هموار بیان شده است، مشاهده می‌گردد». ارنست رونان که همیشه بسپاردان بود – وقتی می‌گفت: «سعدی به واقع یکی از ماست» اشتباه نمی‌کرد.

در خلوت انس خود!

غزلیات سعدی که
بر خاسته از روحیه
او در بوستان
است، طلایه دار
ظهور غزل سرایی
چون حافظ شد.
تنها شاعری که
گوی سبقت از شیخ
اجل ربود!

عشق تنها موردی
است که «سعدی»
در مواجهه با آن
اعتدال از دست
می‌دهد و در طلب
عشق ناشکیباست!

دغدغه سعدی فقط تربیت اجتماعی نیست، بلکه در خلوت انس خود و راز و نیاز درونی اش، در فواره های عاشقانه اش که بسیار زیباست، به تمام درون مایه های فاخر ادبیات عرفانی ایران وفادار می‌ماند. این رنگ عرفانی که در بسیاری از اشعار سعدی موج می‌زند، گواه آن است که او علی‌رغم اندرزگویی و نظام اخلاق عملی اش، شاعری است که گوشش به پیغامهای ابدی ادب ایران گشوده است. سعدی با آنکه قصایدی هم سروده است، به مدد قریحه تابناکش بر امکانات غزل چیرگی می‌یابد و آن را بر قصیده ارجح می‌داند و این قالب شعری را می‌پرورد و باب می‌کند، اوفطرتاً غزل سراسر است /

بر بود دلم در چمنی سروروانی

زین کمری، سیم بری، موی میانی
خوشید و شی، ماه رخ، زهره جبینی
یاقوت لبی، سنگ دلی، تنگ دهانی
عیسی نفسی، خضر رهی، یوسف عهدی
جم مرتبه ای، تاج وری، شاه نشانی
شنکی، شکرینی، چو شکر در دل خلقی
شوخی، نمکینی، چو نمک شور جهانی
جادو فکنی، عشوہ گری، فتنه پرستی



آسیب دلی، رنج تنی، آفت جانی
بیدادگری، کج کلهی، عربده جویی
شکر شکنی، تیر قدی، سخت کمانی
در چشم آمل، معجزه آب حیاتی
در باب سخن، نادره سحر بیانی

بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی
آهی و سرشکی و غباری و دخانی

غزلیات سعدی که برخاسته از همان روحیه عاشقانه او در گوشه هایی از بوستان است، طلایه دار ظهور غزل سرایی چون حافظ شد. تنها شاعری که در عرصه غزل، گوی سبقت از سلف خود، شیخ اجل، ربود و این قالب شعری را به چنان اوج و عظمتی رساند که دیگر هیچ گاه

نوروز، آغاز بهار، عید باستانی بر همه شما مبارکباد



کلید خانه شما در دستان ماست

مهر داد آوا
مشاور املاک

CA Lic# 01904831
(818)522-2115
seanrance@gmail.com

Sam N, Nikou, MD, FFAO

**هر روزتان نوروز،
نوروزتان شادکام و پیروز!**

دکتر سام نیکو

فوق تخصص در بیماری‌های چشم و شبکیه

**222 West Eulalia ST. #315
Glendale CA 91204**

Phone: (818)240-2242

Fax: (818)240-2232

دست شاعری به جایگاهی رفیع تر از آن نرسید. «ضیاء موحّد» معتقد است که عشقی که سعدی در قالب غزل بیان کرده در قیاس با عشق انتزاعی حافظ، بسی زمینی تر و جسمانی تر است. گویا سعدی حتی در این عرصه هم یکسره نگاه انسانی اش را از زمین برنمی‌گیرد.

بی قراری و عشق!

اوج نغمه های عاشقانه سعدی نه در گلستان و

علی باباچاهی

با شکوفه بیا!

که طفلی به صبح عید،
پرستویی به ظهر بهار
و من به دیدن تو
چنان در آینه ات مشغولم
که جهان از کنارم می‌گذرد
بی آنکه سر برگردانم
در فصلهای خونین هم
می‌توان عاشق بود
به قمریان عاشق حسد می‌ورزم
که دانه بر می‌چینند
و به ستاره و باران
که بر نیمرخ مهتابی ات بوسه میزنند
و به گلی که با اشاره ی تو می‌شکفت
در فصل های خونین هم
می‌توان عاشق بود.
مگر از راه دررسی
مگر از شکوفه سر بر زنی
مگر از آفتاب درآیی
و گرنه روز تابوتی ست بر شانه های ابر
که مارا به افق های ناپیدا می‌سپارد
و عشق آهوی محتضری ست
که سر بر شانه های باران می‌گذارد
بیا...!
با اندامی از آتش بیا...!
با جلوه ای از آذرخش
هیپهات
من کجا باز بینمت ای
ستاره‌ی روشن!
که بی تو
تا شبگیر پیر میشوم
چندان که بازآیی
ستاره ها همه عاشق می‌شوند
و جوانی در باران از راه میرسد...!

انسانی وارسته و بی نیاز

پرداختن به وجه مختلف هنر سعدی البته در این جستار کوتاه نمی‌گمجد، و از همین رو بیشتر سطور این نوشتار به وجوه اخلاقی آثار وی اختصاص یافته است، و به بُعد دیگر هنرش که همانا روحیه عاشقانه و تبحر او در پرداخت مضامینی از این دست است کمتر پرداخته شده است.

لیکن از این همه پند و اندرز و تعلیم و تربیت و نصیحت و آموزش و نظام اخلاقی که سعدی بی دریغ و سخاوت‌مندانه در اختیار خوانندگان قرار داده که بگذریم، این شاعر نامور دست آخر، در گنه وجودش انسانی است وارسته و بی نیاز و آزاده و عاشق و سرشار از رأفت و مهر. وجودش به آزادی و عشقی پاک سرشته است. برای ختم کلام، این قطعه شهر از بوستان را برگزیدم که در نهایت لطافت، چکیده حکمت سعدی را، تواضع و صداقت و احسان تا عرفان، و مهر و عشق، همه را یکجا در خود گنجانیده است:

یک قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چوپهنای دریا بدید
که جایی که در یاست من کیستم
گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار
که شد نامور لولو شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

تخت خواب مجردی!



یاد و خاطره عباس پهلوان

این جور «اجاره نشینی» به واسطه راهبایی به قول بچه تنبل های تهران «خرخون ها»ی شهرستانی درکنکور دانشگاه تهران، آغاز شد و سپس بارونق دانشگاه ها رواج پیدا کرد. اما مشکل این جوانان که درکنکور قبول می شدند، این بود که می بایستی در تهران بمانند و درس بخوانند اما یافتن اتاق خالی یک مشکل اصلی بود و از آن سخت تر این که اگر هم اتاق خالی پیدا می شد به پسرهای مجرد اتاق نمی دادند! یا خانواده هایی که دختر دم بخت در منزل داشتند، چنین گریه ای را سر دیزی خودشان نمی آوردند!

اما بالاخره به مرور این قورق شکست و بعضی از آپارتمان ها یا خانه هایی که اتاق اضافی داشتند با

شرایطی -اغلب با پادرمیانی پدر و مادر همان جوانها که نگران وضع فرزند خود بودند و به تهران می آمدند- اتفاقی به جوان دانشگاهی اجاره میدادند.

بعدها این اتاق مجردی مشتاقان دیگری میان عذب اوقلی های تهرانی پیدا کرد که دانشجو نبودند و مشاغل دیگری داشتند و یا به قول تهرانی ها هر که از عمه اش قهر می کرد می رفت که مجردی زندگی کند و «مستقل» باشد!

یا جوان هایی که به طور شراکتی اتاق اجاره می کردند و یا بکلی یک خانه و یا یک طبقه آپارتمان و بقول صاحبخانه ها «عذب خانه» راه می انداختند بالطبع جوانها حتی شهرستانی ها هم، بعد از این که خیالشان از درس و مشق دانشگاه و خورد و خوراک راحت می شد، تازه به فکر «شیطانی» می افتادند. عشق و عاشقی و یا حوائج پائین تنه ای!

آن موقع ها به قدری از «شهرنو» بد می گفتند و

این محله بدنام بود که جوانان به شدت از رفتن به آنجا پرهیز داشتند بخصوص از ترس «امراض مقاربتی» نظیر «سوزاک» که حتی بیماران نیز از رفتن به مطب این پزشکان واهمه داشتند و با مراقبت های ویژه ای که مبادا دیده شوند و با هزار جور احتیاط به داخل این مطب ها می رفتند. درحالی که سرتاسر معالجه فوری آن چند میلیون واحد پنی سیلین بود!

بچه شهرستانی ها به مرور با دخترهای دانشجو و سایر دختران تهرانی هم آشنا می شدند. البته خیلی کم کارشان به «اتاق مجردی» می کشید و بیشتر به این که شاید با دختری آشنا شوند و سروسامانی بگیرند و یا این که «داماد سرخانه» شوند، رضایت می دادند.

اما پس از سال ها، بخصوص در یکی دو دهه پیش از انقلاب، حتی کارمندان و بعضی روسا و تجار و بازرگانان بیرون بازاری و صاحبان شرکت ها هم که دارای زن و فرزندان و زندگی و گاه خانه

مجلل نیز بودند، علاقه خاصی به داشتن «آپارتمان های اختصاصی» نشان می دادند که دست برقضا اغلب نیز «لو» می رفت. یکی از رفقای عیال وار مطبوعاتی چندبار برای «گرل فرند» خود آپارتمان با تمام وسایل تهیه کرده بود تا او را در ضبط و ربط خود داشته باشد، ولی پس از یکی دوسه ماهی پری خانم همسرش، رد او را می گرفت و آپارتمان را کشف و با یک یورش گازانبری آن را تصرف می کرد. درواقع پری خانم اولین کسی بود که پیش از انقلاب و کمیته و پاسداران و دادستانی انقلاب دست به غصب و مصادره زد و چندین بار اسباب و اثاثه و خرت و پرت زندگی آپارتمانی معشوقه شوهر را «چپو» کرده و برده بود و رفیق ما با خرید هدیه ای و ناز و نوازشی -پس از یک بگومگوی زناشویی- بار دیگر از سر شروع می کرد!

یکی از هنرپیشه های سینما و تئاتر (که من به مناسبتی می دانستم) آپارتمان های اختصاصی

Anahita Shadjareh Mark Shafer & Associate Attorneys at Law



متخصص در امور :

تصادفات

زمین خوردگی ، صدمات بدنی

امور کارمند و کارفرما

دانشخواهی گروهی

تنظیم و نقض قراردادهای ملکی

امور جنایی ، رانندگی در حال مستی

اتهامات جنسی

ثبت شرکتها و تنظیم تراست و وصیت نامه

ورشکستگی و طلاق

800 322 9425

annashadesq@law-care.org

نوروز ۱۳۹۴ خجسته باد

هایی بود (دهه ۱۳۳۰) که علاوه بر جوانان شهرستانی قبول شده در کنکور که دنبال اتاق خالی برای زندگی و سپس «حوائج تخته‌خوابی» بودند جوانان دیگری حتی در سنین بالا - عده ای از کارمندان دولتی و شرکتها برای خود دنبال سوراخ و سنبه ای می گشتند - مانند آن یارو که «جنس» گیر آورده ولی اتاقی و جایی پیدانمی کرد تا حضور خلوت انسی داشته باشد تا بالاخره در خلوت مسجدی فرصتی جستند و در پشت منبر خزیدند و در حین بهره برداری جنسی غیر شرعی، در یکی از اماکن مذهبی بودند که خادم مسجد ملتفت شد و از بی پروایی آن دو به خشم آمده بخصوص از «تلذذ صدایی» نامبردگان - که گویی خروج بعضی اصوات را از دهان، در مجموع تماس های بدنی لازم می دانستند - خادم مسجد تروفرز به سراغ آن دو رفت و در آنجا شروع به فحاشی کرد و خطاب به بنده خدایی که از بدشانسی گیر افتاده بود فحش می داد: مگر وجدان نداری؟ مگر شرافت نداری؟ مگر دین نداری؟ مگر ناموس نداری؟ مگر خواهر و مادر نداری؟ مگه... مگه...؟! یارو در حالی که یک ده تومانی آن روزها را در جیب او می گذاشت که بیشتر از این قال چاق نکند بهش گفت: همه اینها که گفتمی دارم ولی «جا» ندارم!!

علی ایحال آن زمان ها «توقع» و «ناخنک زدن» به «تختخواب مجردی» دوستان از مراحل حاد و اغلب پرتنش روابط دوستان بود. اگر در عالم دوستی «تختخواب» را واگذار می کردی که از طریق «امداد جنسی» سایر دوستان هم خبر می شدند که آنها هم می توانند از چنین «موقعیتی» برخوردار شوند.

یک روی دیگر سکه این بود که حتی بار اول واگذاری «جا» و تختخواب به دیگری این حق برای کسی که «اتاق مجردی» داشت گویی محفوظ بود که ادعا کند که رفیق، ماهم هستیم! حالا اغلب روابط این جوری براساس عشق و عاشقی بود و در مرحله بالاتر یک جوان میخواست یک معشوقه (گزل فرند) داشته باشد، با او تنها باشد و دیگری نمی خواست که با استفاده از این «مزایا» زن یا دختر مال خود را به عنوان یک «تحفه» به دیگری هم «تعارف» کند و یا حتی به زور و یقه گیری و به قیمت قطع شدن سال ها دوستی؟!

دوستان در این جور مواقع رگ گردن سیخ می کردند که: «خیال کردی ما جنده خونه باز کردیم؟! یا: اگه من نباشم پس بفرمائید بنده جاکشی کردم؟! و بعضی ها کشیک می کشیدند که «سهم گیری» کنند و به تماشای مخفی می ایستادند و عکسبرداری و غیره.

یا نه، دوستی اتاق و تختخواب مجردی خود را واگذار می کرد و خود نیز از منزلش بیرون می رفت و اغلب نیز این گونه مراجعات به یکی دوبار، تمام می شد و رفقا ماخوذه حیا می شدند که دوباره تقاضای «خلوت دوستانه» از دوستشان

ورق بزنید

برای زنانی می گرفت که در عالم سینما و تئاتر بودند و یا غیر از هنرپیشه اما پس از چندی معشوق های یواشکی خانم، آپارتمان را لخت می کردند و می رفتند. یکی از آنها هم که خیلی با آقای هنرپیشه «جون جونی» شده بودند که حتی برای او آپارتمان خریده بود و طرف خیلی سوگلی بود ولی با تبنانی معشوق قبارق و زرنک دیگری، آپارتمان آنجا را صاحب شد. دست بر قضا آقای هنرپیشه معروف بود که خیلی «کِینس» و چس خور است ولی برای حوائج تخته‌خوابی و آپارتمانی خود دست به جیب و ریخت و پاش پولی اش برای «جنسی» که نشاندۀ بود، حد و حساب نداشت!

القصة بعد از فوت پدرم و تاراج و به حراج رفتن خانه پدری و تمام خرت و پرت آن، ماهم به ناچار صاحب دو در اتاق اجاره ای شدیم منتهای مراتب با سه برادر دیگر که هنوز دبستانی بودند و بنده نیز تازه به اصرار دوستم ایرج نبوی در خبرگزاری پارس کارمند روزمزد شده بودم به مبلغ ده تومان و دوریال که البته پس از یکی دو روز بعد تا مدتی که آنجا کار می کردم از ۲ تا ۹ خورده دستمزدها را صندوقدار اصلاً به حساب نمی آورد و پس نمی داد. بعدها کسانی که خرده پولای آنان بیش از ۹ ریال فرضاً به بیست و دو تومان، سی و سه و چهار، چهل و چهار و... می رسید همین دوسه تومانی ها هم مانند ربالی های دیگران «هپرو» می شد و البته جیک کسی هم در نمی آمد که اعتراض کند و اغلب این صندوقی های روزمزدی ۱۰ تومان تا سی چهل تومان به بالا اقلاد دوسه سازمان اداره دولتی دیگر نیز کارمند یا روزمزد بودند و دریافتی آنان به قدری بود که دوسه تومان های تنمه حسابشان را براحتی نادیده می گرفتند. بعدها شنیدم رفقای آن صندوقدار، در یک شب مستی او را سرطاس نشانده اند و بابت این کش رفتن های ربالی تنمه اسکناس های تومانی از او اقرار گرفته اند و معلوم شده که در مجموع درآمدش، از روسا و معاون اداره بیشتر بوده است. ولی همین دستمزد ناچیز بنده باعث شد که ما برادران عَلم استقلال آپارتمانی و اتاقی بلند کنیم و اینور و آنور زدیم تا در خیابان «حسن موش» منشعب از خیابان امیریه (چهارراه معزالسلطان) دو در اتاق نصیبمان شد. آن هم در منزل یک هموطن دندانساز یهودی که گویا اتاق ها در آن محله روی دستش مانده بود و خودش هم با زن و دو فرزندش همانجا زندگی می کردند. اتاق های استیجاری بهیچوجه مجردی نبود و این بنده هم خود مشتری تختخواب های اتاق های مجردی دوستان بودیم تا با فعالیت مطبوعاتی و بیشتر حقوق مکفی هزار و دویست تومانی «کانون آگهی زیبا» جای مناسبی گیرمان آمد!

دو برادر کوچکتر زودتر از این بنده زن گرفتند و آخری در دانشسرای کشاورزی «مامازن» و رامین بسر می برد و فقط پنجشنبه و جمعه ها به آپارتمان اجاره ای می آمد و در دسری هم نداشت و با رفقایش بود ولی چنانکه گفته شد این سال

داشته باشند و یا اینکه زن و دختر یک جنس دیگری را یدک می کشیدند که صاحب اتاق مجردی هم مشغول باشد. پاری وقتها «جنس» ددری از آب درمی آمد و دور از کسی با او بود به «اتاق مجردی» مراجعه می کرد و مهمان ناخوانده بود و طرف هم یک شب و یا روز و یک بغل خوابی رایگان داشت و صدشب دعاگو!

اغلب اوقات تعداد پر مراجعه زنان و دختران به یک خانه توجه اهالی محل و باهمسایگان را هم جلب می کرد که قال چاق می کردند جوان مجرد را فراری می دادند و یا برعکس تک پرن های محله و کوچه، داوطلبانه برای «سرکشی» و چگونگی این مراجعات مکرر، یک وقت می دیدی خودشان روی همان تختخواب مجردی لنگ هایشان هواست!

یکی دیگر از مزایای «اتاق مجردی» و آپارتمان نشینی این بود که در آن سالهای متداول شدن این گونه اتاق های استیجاری منجر به «داماد خانوادگی» و یکی کردن خرج همسایه با صاحبخانه می شد که با استفاده از این امکانات - که در اختیار جوان یک لاقبای ویلان و سرگردانی گذاشته بودند، دختر ترشیده و یا خواهر بیوه خانه مانده خود را به اصطلاح «آب» می کردند یا صاحبخانه یا صاحب آپارتمان با صرف نظر کردن از کرایه خانه خود از یک شوهر غیر شرعی رایگان برخوردار می شد؟!

چه جوانان شهرستانی که برای ادامه تحصیل در تهران درندشت دچار مشکلات و عوالم اتاق مجردی شده اند و چه جوانان تهرانی که خود می خواستند و یا بالاجبار دور از خانواده اشان، زندگی مجردی داشته باشند، تمام آن چه شرحش گذشت به نحو و نوعی تجربه می کردند و اغلب بستگی داشته است به این که با خیر و خوشی بتوانند این موج ها را از سر بگذرانند و یا فیضی نصیب اشان شود. در این زمینه یکی از رفقای هنرمند از تجربه خود از «اتاق مجردی» می گفت (که بدون نامی از آن دو) نقل آن خواندنی است:

«روزی یکی از هنرمند آن معروف که آن زمان خیلی به او ارادت داشت، در یک منازعه با عیال مربوطه چنان در حضور این بنده کارشان به منازعه کشید که مجبور شدم او را از خانه بیرون ببرم ولی زورم نرسید که او را به خانه اش بازگردانم و چون مست و پاتیل هم بود به ناچار او را به آپارتمان یکی دو اتاق مجردی خود آوردم و به خامش هم اطلاع داده شد تا نگران شوهرش نباشد که از جریان عصر و دعا و مرافعه به «می» پناه برده و از آنور خمره افتاده و من او را نزد خود آورده ام! او تشکر کرد و صبح هم او را به آپارتمانش رساندم و خانم او هم کوتاه آمده بود و به خیر و خوشی روابطشان ترمیم شد تا یکی دو هفته بعد دوستان تلفن زد که: فردا عصر میخوام بیام خونه ات! گفتم: قدم روی چشم، اما این دفعه که با خانم بگومگون کردی و حالت قهر نداری؟ گفت: نه فقط برای یک دیدار ساده است! وقتی زنگ آپارتمان را زد دیدم که یک

«دیدار ساده» نیست که یک «ساده» هم بدنبالش هست. دخترکی به قد و قواره او نمی خورد اما چشمان جلب و شیطانی داشت و معلوم بود بابت خیلی چیزهای دیگر با یکدیگر هم قواره اند؟! بنده هم درمقابل این دوست هنرمند یک پارچه ایثار و اخلاص!

آن روز عصر خرت و پرتی خوردنی جلویشان گذاشتم و خود به بهانه انجام کاری بیرون زدم... یکی دو ساعتی این ور و آن ور گشتم و به آپارتمان که رسیدم جز یک تختخواب آشفته و بطری ویسکی که به نصف رسیده بود و ظرف پسته... آنها رفته بودند.

فرای آن روز دوستم تلفن کرده و تشکر که: چاره ای نداشته و نمی توانسته از این طرفدار سینه چاک خود که می گفت: «دانشجوی دانشگاه» است، بگذرد!

گفتم: می خواستی از محل «عیش و عشرت» و خصوصیات صاحب آپارتمان مجردی در هنگام لمیدن در «رختخواب مجردی» چیزی نگفته باشی؟

جوابداد: او از فعالیت سینمایی تو خبر داشت و خوشحال بود که به آنجا آمده و میداند رازش مکتوب می ماند!

از این جریان چند هفته گذشته بود که خزان تهران رسیده بودیم به یک سیاه زمستان پایتخت که در این موقع ها انگار شهر می شد یک تکه از آلاسکا. آن روز عصر پرسه زدن در خیابان و سرک کشی به نادری و اسلامبول آن هم در سرما، عاقلانه نمی رسید که به قول معروف سگ هم به لانه اش پناه می برد.

با یک ساندویچ کالباس سروته شام را هم آوردم، یک بخاری علاءالدین داشتم و بخاری دستی دیگری را هم به اتاق و بغل تخت آوردم که از سوز سرمای پیرزن درمان بمانم. تازه گیلاسی جور کرده بودم که اول صدای ترمز اتومبیلی (تاکسی) را شنیدم و بعد صدای زنگ در خودمان. انتظار هیچ کس را، آن هم بی خبر نداشتم. زنگ که ممتد شد بالاخره در را باز کردم و در نهایت تعجب دختر آن شبی بود که یکی دو ساعتی با دوستم در اتاق مجردی این بنده به معاشقه و مغازله و این جور چیزها گذرانده بودند. گفته بودم گرچه قد و قواره اش نمی خورد ولی به عیش و عشرت گذرانده بودند.

در بهانه آمدن به آپارتمان گفت: دوستان سفارش کرده که: تو برو به آپارتمان کار فیلمبرداری من تمام شود خودم را به آنجا می رسانم!

تکلیف بنده روشن بود بخاری برقی را به آن اتاق بردم که گرم بماند چون این بار با پیش بینی یک شب سرد، خیال نداشتم که بیرون بزنم که آنها در آپارتمان تنها باشند.

باهم به گپ و گفت نشستیم و دستگیرم شد که قرار گذاشته اند شب را تا صبح آنجا بگذرانند و باهم می خواستند یک شب فراموش نشدنی داشته باشند. دخترک به این عذر که به خانه خاله اش به خیابان شهباز می رود و شب میماند و

خیالش هم راحت بود و من با دلواپسی پرسیدم: - مبادا شب تلفن بزنند و خبری بگیرند؟ او با اطمینان گفت:

- خاله ام اینا تلفن ندارند!

امانمی دانستم دوستم چگونه و به چه بهانه ای از خانه فرار می کند و تمام شب را تا صبح میخاهد بیرون از همسرش بماند ولی دختر که اسمش ثریا بود، از قول او می گفت: «بهانه میاورد که میخواد برای فیلمبرداری به شهری دور از تهران بروند»!

دختر این بار آزادتر، سریخچال رفت و ترتیب یک ساندویچ چاق و چله را برای خودش داد با یک آبجوی مجیدیه. بعد شروع کرد از هوا و زمین و آسمان و ریسمان حرف زد و انگار نه انگار. شب از غروب گذشت و به طرف بوق سگ می رفت. گفتم:

- لاید خیال فلانی خیلی راحت که تو اینجایی ککش نگزیده که راه بیفتد؟!

بخاری برقی را دادم که به آن اتاق برود ولی دقایقی بعد رنگ پریده برگشت و درحال لرز گفت:

- واه واه اونجا، یخچاله با ده تا بخاری هم گرم نمیشه!

- بالاخره بایستی با اونجا سر کنید شاید تا... (اسم کوچک دوستم) بیاد و با اون گرم بشید! ثریا یک پتو برداشت هنوز سردش بود یک پتو هم به او دادم و گفتم: اینجا چندان گرم نیست بخصوص رو قالی!

پشت بندش تشک و پتو دو بالش هم به او دادم تا گرم باشد و دوستم بیاید، او جایش راحت و گرم تر باشد. خودم بی تعارف روی تختخوابم زیر لحاف و پتو خزیدم، بخاری فضای اتاق را گرم کرده بود و بخار پیاله آبی که روی آن بود، روی شیشه های پنجره را مات کرده بود و من شروع به کتاب خواندن کردم که از وضع بلا تکلیفی شبانه راحت شوم و برنامه تلویزیون ثابت پاسال که ثریا داشت تماشا می کرد به ته اش رسیده بود در این حیص و بیص صدایش بلند شد:

- تلفنش رو نداری که بهش بگی پس چرانمید؟! با خنده طعنه آمیزی گفتم:

- میخوای به منزلش تلفن بزنم و به خانمش بگم که ثریا خانم اینجا معطله شوهر تونه؟!

او هم با همان طعنه و سخن شوخ ماندی گفت: - به زنش سفارش کن که زودتر او نو بفرسته خونه شما!!

هر دو خندیدیم و ساعت از ده و نیم شب می گذشت کمی نگران شدم که مبادا دوستم گرفتار شده؟ تصادف کرده؟ وگرنه سر چنین لعبت پر پیچه ای رو به طاق نمی کوبید؟!

دو شاخه لامپ قرمز خواب را توی پریز بالای سر تختخواب فرو کردم که دختره بفهمد که میخوامم بخوابم و او هم فرز و چابک پرید زیر لحاف و پتو و چراغ را خاموش کرد و بهش گفتم: به هوای خواب لباست رو کم نکن ممکنه سرما بخوری!

خودم کله و دماغ و گلویم را که دست به

سرماخوریشان فراوان بود، کلاه پشمی را تاروی گوشها پائین کشیدم و بی خیال هیچ چیز سرم را روی بالش فشردم!

دقایقی نگذشته بود که نک و نال ثریا بلند شد:

- خیلی سرده، آدم اصلا گرمش نمیشه!

- بنده چه تقصیری دارم که پتو گرم شما توراها؟! دختر با غیضی که توی حرفش بود گفت:

- اگه اصلا توراها باشه؟!

تا چشمانم گرمای خواب بگیرد می شنیدم که خوابیده غر می زند و بعد اتاق در سکوت فرو رفت. من داشتم هفت پادشاه را خواب می دیدم که ناگهان دستی شانم را گرفته بود و تکان می داد با خود گفتم: «خدارو شکر بالاخره آقا هم اومد...!» سرم را از زیر لحاف در آوردم ولی این ثریا بود:

- من دیگه طاقت این سرما رو ندارم... میخوام روی تختخواب بخوابم...!

ساعت دیواری را نگاه کردم دوازده شب بود، ساعت مخصوص دراکولا، گفتم:

- می بینی که من خوابیده ام!

- خوب جمع و جور تر بخواب منم یک ور اون میفتم!

پتو را هم با خود آورده کنار رفتم که طرف دیوار بخوابد و خودم پشت به او مچاله شدم... اما انگار با پناه آوردن او به تختخواب مجردی، در صندوقچه و سوسه هم را گشوده باشند بخصوص که توی آن یک باریکه ای که دختره خوابیده بود مرتب وول می خورد.

بلند شدم نشستم و گفتم:

- برای این که راحت تر بخوابی، سروته بخواب سرت آن طرف و پاهات این طرف باشد هر دو برعکس هم می خوابیم!

استقبال کرد در نور و سوسه کننده قرمز موقعی که می خواست سرش را آن طرف بگذارد و کم لباس ترمی نمود. طفلکی خود را آماده کرده بود که اگر دوستت باز یگرمان رسید با کندن لباس ها، وقت تلف نکند که صدایش بلند شد:

- این طوری خیال آدم راحت تره!

به این ترتیب بی غرغر خوابیده بود اما وول خوردن رهایمان نمی کرد و این حالت مثل یک عادت مسری به او هم منتقل شد و حالا بیشتر اینور و آنور می شد و چیزی نمانده بود که شست پایش توی سوراخ دماغم برود و...

- خوب سرتو اونور تر بذار و بخواب که پات توی موهای من نباشه!

- نمی تونی درست بخوابی؟

یک لحظه فکر کردم که تن به سرما بدهم و روی تشک و روی قالی بخوابم ولی کف پا را که روی قالی سرد گذاشتم، حکایت از این داشت که بایستی دست از فداکاری بردارم و لحاف و پتو را صاف و صوف کردم و همان سروته باهم ولی پشت به او خوابیدم...

غیر از آن شب، صبح که شد قید دفتر کار را تا عصر آن روز، زدم بطوری که وقتی دختره میخواست برود به طعنه گفت: انگار از توی قحطی درآمده بودی؟!



فرشته شعله ور

در ابتدای مهتاب

چشمانش باز بود
ولی نگاهش گویا نبود
گوئی که مهر فراموشی

خورده بود.

فقط ماه را به خاطر داشت.
با هم به تماشای ماه رفتیم.
با یک بغل مهتاب نشستیم.
به دورهای تاریک می نگریست
گمان می برد که چهره های

پدر و مادرش را می بیند

وقتی مهربان بودند
وقتی آرام سخن می گفتند.
شبها در ابتدای مهتاب

عروسکی را در آغوش می گرفت.
قصه می گفت ولی به یاد نداشت

برای چه کسی می گفت.
با نگاهی مبهم به من می نگریست
گوئی شبیه عروسکی بودم
که آن وقتها به بغل می گرفت.
می گفت به دنبال خوابهای

خوبی که دیده بود می گردد.
چشمهایش پر از گریه ماه بود.
دلش می خواست
زیر درخت سپیدار بنشیند.
حالا دیگر مهتاب را
هم به یاد نمی آورد.

جهانگیر صداقت فر

بهار و دل امیدوار

نوروز نوید نو بهار آورده است
عیدی، خنکای کوهسار آورده است
دلسوختگان فصل بی باران را
امسال دلی امیدوار آورده است

گلبنگ بهار تا غربت

از کوچه شمیم آشنا می آید
این عطر بنفشه از کجای آید
گلبنگ بهار است مگر، کز البرز
تا غربت غرب، سوی مای آید

امسال نوید باران، باران

نوروز عزیز مقدمت گلباران
امسال نوید ابر: باران، باران
فصلی دوسه پاییزی غربت دیدیم
اینک نفس بهار، آنک ایران

عید و گل و سبزه

نوروز و بهار توامان می آیند
عید و گل و سبزه همزمان می آیند
فصل نوآیین کهن هر ساله
تادورترین باغ جهان می آیند

گل، سبزی و شکوفه

نوروز خوش آمدی، صفا آوردی
در شهر چه بوی آشنا آوردی
گل، سبزه، شکوفه، خاک باران
خورده
این محشر کبر از کجا آوردی؟

سروبی قراری

نوروز بشارت بهاری داری
خوشرنگی متن لاله زاری داری
صد خاطره ی عشق و جوانی باتوست
آهنگ سرودی بی قراری داری

نوروز و سرفرازی

نوروز همواره سرفرازت بینم
بر موج مراد، در فرازت بینم
شصت و سه بهار دیدم، اما یکاش
صد سال دگر دوباره بازت بینم
(بهاری در بیدر کجا)



سهراب پهلوان

مزاح طبیعت

بهار

مزاحی

که طبیعت

با مردم سر در گریبان می کرد

جایی که شهر خاکستری

آرزوی رنگین کمان می کرد

بر بکارتی

که فقر

سینه عریان می کرد

بهار

گم واژه ی مبارزی که

هر آن چه دشمنش

با او نکرده بود

زمان می کرد



ثریا پاستور

بنفشه های بهاری

جوانه بنفشه های

بهاری را

بارور کردم

در شکوفه زار چشم هایم.

تو، نگاهم میکردی

من دیدم، تو را

تو نشستی به تماشای بهار

باور کردی بهاران را

.....

نگاه کن مرا

قدم بگذار بر چشم هایم

تا حس کنم،

صدای رد پایت را

تا در آغوش گیرم،

پیام عشقت را

تا رنگین کنی،

دنیا یم را

تا هر چه بارورتر کنی،

بنفشه خای بهاری چشم هایم را.

داریوش بزرگ هخامنشی

ابرمرد دوم تاریخ ایران

مردی که تخت جمشید را بنیاد گذارد و به آبادانی
بیشتر از جنگ می پرداخت!

کمبوجیه و بردیا، به سپارش پدر خود (کوروش) ننگریستند!



کشته شدن برادر به دست برادر

پس از آن که کوروش واپسین سخنان را گفت و چشم از جهان فرو بست، آیین های دینی شایسته رادرباره پیکرش انجام دادند و بامرگ او پادشاهی «کمبوجیه» آغاز شد.

او در هشت سال پایانی پادشاهی پدر همیشه در جنگ ها و اداره کشور، همواره با پدر بود و در چهار سال پایانی، پایگاه و عنوان «پادشاه بابل» هم به او داده شده بود.

هنوز چندگاهی از زمامداری کمبوجیه نگذشته بود که نا آرامی ها و جنبش های گوناگونی به تحریک برادرش «بردیا» در پهنه ی کشور روی داد. کمبوجیه، بی درنگ به سرکوب آشوبگران پرداخت و بسیاری از ایشان را از پای در آورد و دیگران نیز یا گریختند و یا تسلیم شدند و توانست نظم را در سرزمین خود برپا کند.

در همین هنگام آگاه شد که در کشور مصر دوازه تن ایرانی بدست مخالفان کشته شده اند و فرعون مصر بجای پوزش خواستن از شاهنشاه کمبوجیه، به ایرانیان دشنام داده و به ریشخند آن ها پرداخته است.

کمبوجیه بی درنگ سران سپاه و رایزنان درباری را فراخواند و تصمیم خود را برای تاختن به مصر و گوشمالی کسانی که باعث مرگ ایرانیانی که از سوی پدرش در آن جا گمارده شده بودند، به آگاهی سران و درباریان رسانید. و پس از گفتگوی فراوان، چون سرداران و رایزنان بی بردند که شاه از تصمیم خود باز نمی گردد، بناچار تسلیم دستور او شدند و به بسیج سپاهیان پرداختند و آنگونه که هرودوت می نویسد: «در زمانی نه چندان دراز دویست و پنجاه هزار سرباز ایرانی، روز دوازدهم اردیبهشت ۵۲۵ پیش از زایش مسیح به سرزمین مصر تاختند».

«کمبوجیه» پیش از حرکت از پارس چون باور داشت که «بردیا» در نبود او، دست به اغتشاش و آشوب خواهد زد و بجای او خواهد نشست. چند شب پیش از رفتن به سوی مصر، بگونه ی پنهانی دستور کشتن او را داد و سپس سپاهیان را به سوی مصر گسیل کرد.

به هنگامی که به بیابان سینا رسید. به یاری بیابان نشینان آن سامان، توانست نیروی گسترده و بزرگ خود را از بیابان سینا بگذراند و به سرزمین اصلی مصر بتازد.

«کمبوجیه» نه تنها بر سراسر خاک مصر چیره شد، که یخشی از کشور حبشه را نیز به تصرف در آورد و بخشی دیگر از خاک یونان را هم به خاک ایران پیوست. در همین هنگام خشکسالی سختی در مصر بروز کرد و کمبوجیه دستور داد مقدار فراوانی گندم و برنج به مصر آورند و از مرگ و میر مصریان به انگیزه گرسنگی، پیشگیری کرد. (هم اکنون یک نگاره دیواری در مصر وجود دارد که کمبوجیه را در حال بزرگداشت و ستایش به بزرگان مصر نشان می دهد)

او، از پدر خود آموخته بود که به باورهای دینی مردم شکست خورده، احترام بگذارد و آن ها را به پذیرش هیچ آیینی ناگزیر نکرد.

xxxxx

در نبود کمبوجیه در پاسارگاد و پارس رویدادهای شگفتی در دربار ایران رخ داد و یکی از «مغ» ها که بسیار شبیه بردیا بود و از رویداد مرگ او بدست برادر آگاهی داشت، رُخ پوشی به چهره زد، و خود را شاه ایران نامید و چون همه ی مردم استان های ایران بردیا را دوست داشتند، به گمان این که او بردیای راستین است، پادشاهی او را پذیرفتند (۵۲۲ پ.م) و چندی بعد، خبر به کمبوجیه رسید.

کمبوجیه می دانست که بردیای دیگری وجود ندارد. این بود که بی درنگ راهی ایران شد و یکی از بزرگان مصر را به فرمانروایی آن جاگماشت. ولی در بازگشت به هنگام گذر از بیابان سینا، بخش بزرگی از سربازان و سواران خود را به انگیزه ی گرما و تشنگی و توفان شن، از دست داد.

این آسیب ها، تاب و توان روان او را از وی گرفت و در میان راه (در سوریه) در شبی که بسیار باده نوشیده بود، باکارد خود را زخمی کرد و چند روز بعد به انگیزه ی همان زخم درگذشت (۲۵۱ پ.م). ولی برخی از تاریخ نویسان مرگ او را به انگیزه ی بیماری، برخی دیگر توطئه ی خویشان او، گروهی دیگر نیز، از سوی جاسوسان «گنومات» می دانند و باز دسته ای دیگر نوشته اند که به هنگامی که می خواست سوار بر اسب شود، خنجرى که به کمر داشت، از زیر دنده، به قلبش فرو رفت و چند ساعت پس از آن درگذشت.

بهر روی، او درگذشت و با مرگ او، پادشاهی برای «گنومات مغ» (بردیای دروغین) بی دردسستر شد. کمبوجیه با این که از هوشیاری و دوراندیشی پدر، بهره ی چندانی نداشت، و از سیاست آزاده ی او پیروی نمی کرد، ولی در چهار سال پادشاهی



Maryam Navab,
D.D.S.

ACCEPT ALL INSURANCES



دکتر مریم نواب
داندانپزشک زیبایی

**قبول تمام بیمه‌های درمانی
و تسهیلات لازم برای افراد فاقد بیمه**

نوروز ۱۳۹۴، مبارکباد



بهارتان پر ز نسترن و نسرين باد

www.easyfamilydental.com
info@easyfamilydental.com

16661 Ventura Blvd., #208 Encino, CA 91436

818-646-0194

چگونه ممکن است دچار رشک و آرز شود، و به دیگران رشک بورزد.

اما «آز و رشک» با خودکامگی آمیخته است و برضد مردم بکار می افتد. فرمانروای خودکامه، حتا به زندگانی مردان نیکو رشک می ورزد و مردان فرهیخته و آگاه را دوست ندارد. درکشور او نباید جز مردم بدکار و تبهکار و چاپلوس کس دیگری هم باشد و نیز از دروغ بستن (تهمت زدن و افترا) بخوبی استقبال می کند.

ولی بدترین سرشت چنین کسی این است که اگر او را هشیارانه (به عمد) چاپلوسی کنند، به او برمی خورد که چرا با خواری تملق نگفته اند. و اگر با ذلت و خواری چاپلوسی کنند از این تملق و خوشامدگویی خفت زای نیز ناخوشنود می شود.

اما ناخوشایندترین بخش در این باره را اکنون برای شما می گویم. آن ها آیین هایی را که از نیاکان خود به ارث برده اند دگرگون می کنند. زنان را پاس نمی دارند و مردم را به بی دאوری می کشند. در برابر، در حکومت ملت، حکومت برابری است افزون بر این ها، در حکومت مردم، فرمانروا دچار افراط کاری نمی شود. مقامات بخاطر شایستگی برگزیده می شوند. صاحب منصبان مسئول کار خود هستند و همه ی تصمیم ها به رای ملت واگذار می شود.

بر این پایه من پیشنهاد می کنم که روش پادشاهی را ترک کنیم. و حکومت مردم را برپا داریم. زیرا همه ی نیکی ها را در حکومت مردمی می توان یافت.

اندیشه «اوتانا» در آن نشست پذیرفته نشد. ولی سخن واپسین آن بزرگمرد آگاه، بزرگی و آزادگی وی را بهتر نشان داد. زیرا در پایان گفت:

دوستان، از هم اکنون آشکار است که یکی از ما هفت تن، (داریوش، بگابوخش، ویندوفرنه، اوتانا، کاتوبروده، مکابیز و اردمنیش) که سران جنبش و انقلاب هستیم، شاه خواهد شد. خواه که گزینش او را به مردم واگذاریم، یا از راه قرعه باشد و یا راه دیگری را برگزینیم. بهر روی، من نامزد نخواهم بود.

آرزوی من این است که، نه بر کسی فرمان برانم، نه از فرمانروای مطلقه ای فرمان ببرم. پس، من از شهریاری چشم می پوشم، بشرط این که خودم و هیچ یک از بازماندگانم، از هیچ یک از شما فرمان نبریم.

(این سخنان «اوتانا» درست دوازده سال پیش از برپایی رژیم مردمی در آتن و سیزده سال پیش از فروپاشی رژیم پادشاهی در روم کهن، و روی کار آمدن جمهوریت در آن جا، از سوی آن دانشور آگاه گفته شد.)

در پایان این جستار، شایسته است وی را بیشتر بشناسیم.

بر پایه ی نوشته ی داریوش بزرگ در «بیس تون» اوتانا، فرزند سوخرای نخستین کسی بود که به هویت راستیم گنومات نیز پی برد و داریوش را آگاه کرد.

ادامه دارد

خود، هرگز از ملت های شکست خورده مالیات نگرفت. بلکه مانند کورش بزرگ، تنها به گرفتن ارمان هایی چند، بسنده می کرد.

ولی ماجرا به همین جا پایان نیافت و رفتارهای «گنوماتای مغ» برخی از درباریان را به این که او براستی بردیا باشد، بدگمان کرد.

از سوی دیگر شاهزاده ای از تبار هخامنش بنام «داریوش» پسر ویشتاسب و نوه ی آریا رَمَنه که از سوی کورش بزرگ به فرمانداری بخشی از سرزمین باختری ایران (هم مرز با سکاها) برگزیده شده بود، و یکی از سرداران برجسته ی ارتش کمبوجیه نیز بود، بی درنگ به «استان پارس» می آید و با شش تن دیگر از سرداران جوان ایرانی که آن ها نیز از فرماندهان سپاه کمبوجیه بودند، (و با داریوش هفت تن می شدند) هم پیمان می شوند، که بررسی کنند که آیا براستی این کسی که رخ پوش بر چهره دارد خود را پادشاه می نامد «بردیا» است یا نه؟

در این هنگام یکی از زنان حرم سرای «گنومات» که دختر «اوتانا» (یکی از هفت تن سردار هم پیمان با داریوش بود) زیرکانه موفق به دیدن گوش های بریده ی «گنومات» (بردیای دروغین) می شود. و این خبر را به پدرش «اوتانا» می دهد و در انجمن هفت سردار مطرح می شود و تصمیم می گیرند پس از بررسی های همه سویه، به کاخ بروند و رخ پوش از چهره او بگیرند.

در شبی که فردایش می خواستند برنامه ی خود را انجام دهند، (۱۵ مهر سال ۵۲۲ پیش از زایش مسیح) سردار «اوتانا» سخنان اندیشه برانگیزی را در انجمن سرداران بر زبان می راند که این سخنان در کتاب «هرودوت» و سنگ نبشته ای داریوش بزرگ در «بیس تون» آمده، و در دل تاریخ مانده است.

او در زمینه زبان های فرمانروایی فردی (تک فرمانروایی، چه شاه، چه فرماندار مطلق و چه رهبر مطلق) چنین می گوید:

دوستان، هم پیمانان من بر این باورم که نباید تنها یک تن را از میان خود، بعنوان پادشاه برگزینیم. این کار نه خوب است و نه سودمند. شما دیدید که گستاخی نا بخردانه بردیا و کمبوجیه به چه اندازه از زیاده روی رسید و گستاخی آن مغ را هم آزمودید.

در پادشاهی، هوا و هوس اشخاص از پس دادن حساب برکنار است و کسی نمی تواند از او بپرسد. در این صورت چگونه ممکن است تعادلی پدید آید؟

این جایگاه (جایگاه شاهی یا رهبری مطلق) به پرهیزگار ترین مردمی که به آن دست می یابد، نقش های غیر انسانی الهام می کند. خودخواهی، خواه ناخواه در او افزایش می یابد و ریشه ی آز و رشک را در او می رویند. این دو کاستی (عیب) هر کس را به گونه ی آفریده ای غیر انسانی درمی آورد، و سرشار از خودخواهی می کند.

اوتانا سخنان خود را دنبال می کند و می گوید: شاید بگویند که یک فرمانروا که همه چیز دارد،



زندانیان را از یاد نبریم!

۱۳۸۸ به ۹ سال و نیم حبس محکوم شده است.

● **ناهید گرجی:** در روز شنبه ۱۹ مهرماه توسط ماموران امنیتی بازداشت شد. اوساکن مشهد است و به علت عضویت در شبکه های اجتماعی دستگیر و در آغاز به محل نامعلومی منتقل شد.

● **ساجده عرب سرخی:** روزنامه نگار در تیرماه

آزادش کنند. نمی دانند اگر مردنی بود در این ۵ سال و خرده ای مرده بود. نمی دانند انتظارشان بیهوده است. نمی دانند بهاره هدایت نمی میرد. جسم و جان اش در زندان پیر می شود ولی نمی میرد...

● **بهاره هدایت:** فعال دانشجویی و زنان، عضو شورای دفتر تحکیم وحدت است. وی از فعالان کمپین یک میلیون امضاء و در سال

شش سال، آن روزها که حکم ها پشت سر هم می آمد، شش سال یک عمر بود برای مان که مگر می شود ۶ سال بگذرد و زندانی ها آزاد نشده باشند. حالا شش سال برای خیلی ها آرزو شده است. برای آن هایی که حکم ۱۰ سال و ۱۵ سال گرفتند. شش ساله ها آدم های خوشبختی هستند که همین سال ۹۴ می توانند برگردند سرخانه و زندگی شان. آن ها می مانند. بهاره می ماند تا سال هایش را به ۱۰ برساند و بار تمام فعالیت های دفتر تحکیم وحدت را از آغاز تا حالا یک تنه به دوش بکشد. آن روزی که شد تنها دختر عضو شورای مرکزی، قرار نبود یک تنه به اندازه همه قبلی ها و بعدی های تحکیم در زندان بماند.

حالا «آقای عباسی» که رابط وزارت اطلاعات با بند زنان است و هر چند وقت یکبار می آید توی بند. آمده و در جواب سؤال بهاره که آیا «مرخصی شب عیدی دارد یا نه» گفته است که «تا آن بهاره هدایت در زندان نمیرد، آزادت نمی کنیم».

می خواهند آن بهاره هدایت، آن تنها دختر «عضو شورای مرکزی تحکیم» بمیرد. آن دختری که می رفت می نشست جلوی دانشگاه امیرکبیر پلاکارد دستش می گرفت در اعتراض به زندانی بودن دوستانش. آن که روی شوقاژ سلول ۱۵ را با میخ کنده بود و اسمش را نوشته بود بر سلول های اوین که با هیچ رنگی پاک نمی شد. آنکه وسط بگیر بگیرهای ۸۸، نشست جلوی دوربین و برای دانشجویان اروپایی از سرکوب و کشتار در خیابان های تهران گفت. می خواهند آن بهاره هدایت بمیرد تا

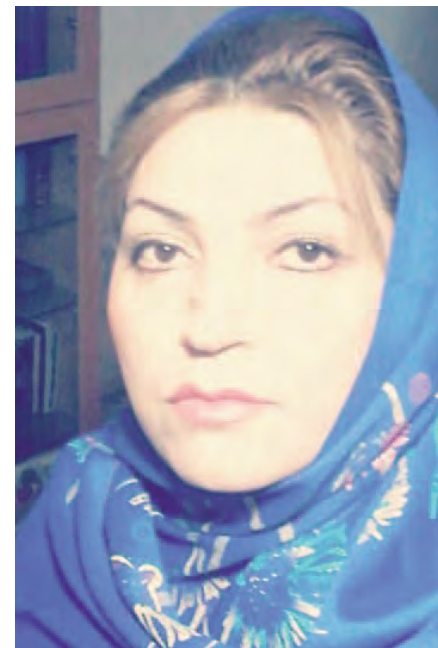


عسل پهلوان

در سالی که گذشت سعی بر آن داشته ام که همواره یادی از زندانیان سیاسی بکنم و نام آنان مطرح باشد. هر چند که ۲ صفحه برای یاد این عزیزان کافی نیست. در این هفته فقط اسامی و عکس های آنان را نه همه بلکه عده ای از این عزیزان را به چاپ می رسانم به امید آزادی همه آنها. خوشحالم که مهدیه گلرو، نرگس محمدی، نسرين ستوده و شیوا نظراهری آزاد شدند - بانوانی که به مبارزه خود ادامه می دهند و در سال گذشته بسیار فعال بودند. شیوا نظراهری چه قشنگ درباره بهاره هدایت می نویسد. او در نوشته کوتاه خود چنین می نویسد:



بهاره هدایت و همسرش



اسفند ماه سال ۱۳۹۲ دستگیر شد و به اتهام «تبلیغ، اجماع و تبانی علیه نظام» و امضاء بیانیه ها و همکاری با سایت هایی که قاضی رژیم آنها را «غیرمجاز» می خواند، محکوم به ۷ سال زندان به رای قاضی صلواتی شد.

● **ریحانه طباطبایی:** روزنامه نگار که در زمستان سال ۱۳۹۱ در جریان بازداشت گسترده روزنامه نگاران ایرانی به زندان افتاده بود و بعد از قرار دادن وثیقه آزاد شد که در خرداد ماه ۱۳۹۳ برای تفهیم اتهام پرونده ای تازه به دادسرای اوین رفته بود که پس از آن برای اجرای محکومیت ۶ ماهه خود از پروسه قبلی روانه زندان شد.

● **آتنا فرقدانی:** هنرمند نقاش، فعال حقوق کودکان و فارغ التحصیل رشته نقاشی در مقطع کارشناسی در رشته هنر و از دانشجویان



نخبه و استعداد های درخشان دانشگاه الزهرا بود.

او به خاطر کشیدن طرحی از نمایندگان مجلس از ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد منع گردید و به خاطر همین طرح و همچنین دیدار با خانواده زندانیان و خانواده های شهدای ۸۸ بازداشت شد و سپس با قرار وثیقه آزادش کردند. او بعد از آزادی ویدئویی تهیه کرد و ناگفته های زندان را فاش کرد. او را در دی ماه گذشته محاکمه کردند و سپس با تحقیر و توهین و کتک زدن در دادگاه و پیش چشمان نگران خانواده اش به زندان قرچک ورامین منتقل شد. آتنا، امادر ۲۱ بهمن دست به اعتصاب غذا ترزد برای اعتراض و انتقال خود به زندان اوین، و بعد از ۲۱ روز بالاخره در پی موافقت مسئولان قضایی به انتقال وی به زندان اوین، او به اعتصاب غذای خود پایان داد.

برای گذراندن حکم یک سال حبس که به اتهام «تبلیغ علیه نظام» محکوم شده بود به زندان احضار شد و خود را معرفی کرد و در زندان اوین بسر می برد.

● **صبا آذریپیک:** خبرنگار هفته نامه تجارت فردا و روزنامه اعتماد در خرداد ماه در دفتر نشریه بازداشت شد. او جزو خبرنگارانی بود که پیگیر ماجرای مرگ ستار بهشتی بود. او گزارشی هم از مراسم چهلم درگذشت این کارگر و بلاگ نویس و دخالت نیروی انتظامی در مراسم تهیه کرد که در فضای مجازی انعکاس زیادی داشت. او ۸۵ روز بازداشت شد و با سپردن وثیقه ۲۰۰ میلیون تومان آزاد شد و البته تفهیم اتهام نشده و منتظر دادگاه خود است.

● **مریم شفیعی پور:** دانشجوی مهندسی کشاورزی در مقطع کارشناسی و از «دانشجویان ستاره دار» نیز بوده است. او در



مریم شفیعی پور

سیروس تراول



CYRUS TRAVEL

سیروس تراول پاک ترین شادباشهای نوروزی خود را به

شما هم میهنان ارجمند ارمغان میدارد.

نهال سبز سیروس تراول پس از گذشت بیش از نیم قرن با حمایت های بی دریغ شما هموطن گرامی تبدیل به درخت تنومندی شده است که در ایران و آمریکا ریشه در خاک دارد.

به جاست سپاس بی پایان خود را از شما سروران که همیشه پشتیبان خدمات سیروس تراول بودید تقدیم نمایم و آرزو کنیم در این سال نو بتوانیم در راه آسایش سفرهای شما گامهای نو برداریم.

800-332-9787
www.cyrustravel.com

فرشته فاحشه!



«دوست عزیزمان صدرالدین خان این نوشته را منباب «عیدانه به خوانندگان»، تقدیم کرده است»

فرشتگان پیکوبان و دست افشان درستایش
ژئوس ترانه‌های آسمانی می‌خواندند. صدای
آواز فرشتگان درهمه جا پیچیده بود و ترجیع
بند آواز آنان گوش فلک را کر می‌کرد که:

ژئوس را می‌ستائیم!

شیطان را لعنت می‌کنیم!

-ای شیطان! اگر به آسمان بیائی، ژئوس تورا
به شکل سگ آتشخوار درمی‌آورد.

دسته‌کر فرشتگان خیلی مرتب و منظم بود،
منتها در وسط فرشتگانی که در آن آواز می
خواندند یک فرشته چهارده پانزده ساله که گویا

ژئوس خسته و کسل بود. پلک‌های کلفتش از
شدت کار، دائم رویهم می‌افتاد و ریش سفید و
پهنش زیر چانه لرزشش مثل پنبه‌کمان حلاج یا
پشمک تازه کش آمده غروب یک روز گرم ماه
رمضان، می‌لرزید. چماق کلفتش را به دست
گرفت و درحالی که زیر لب غرغر می‌کرد و به
خود و کار خسته‌کننده اش فحش می‌داد، به
طرف عرش به راه افتاد.

در هر فلکی از افلاک هفتگانه آسمان بساطی
برپا بود، اما از همه دیدنی تر بساط آسمان
چهارم بود که در آن زهره چنگ می‌نواخت و

مردانی که از صد بدره زر بهتر بودند مشغول
شوند.

«ژئوس» خدای خدایان که در کارگاه آفرینش
سرگرم خلق دختری زیباروی بود دست از کار
کشید. گل دختر را ناتمام گذاشت سرو صورت
را در چشمه طراوت شست که از میانه کارگاه می
گذشت و چون بیرون آمد در را چفت کرد و در
حلقه چفت، استخوان ساعد سیمین روئی را
فرو برد و وردی جادویی بر آن دمید تا کسی به
سراپرده خلقت راه نیابد و از رمز و راز خلق
زیبایان جهان سردر نیابد.

دو فرشته پرده سیاه شب را جلو درگاهی که
هر روز خورشید از آن سرمی‌کشید آویختند و
ستاره‌هایی را که مثل پولک بر دامن این پرده
سیاه دوخته شده بودند بانخ نور و سوزن نسیم
محکم کردند. چراغ آسمان روشن شده بود و
بازارهای دور و دراز آن که در حجره‌هایش به
بهای تسبیح و زنار، متاع تقوی می‌فروختند کم
کم تعطیل می‌شد. فرشتگان جلو مغازه‌ها
یک تخته ابر می‌انداختند و راه خانه خود را
درپیش می‌گرفتند. تا شب را به راحتی سحر
کنند و سحرگاهان به کار فروش متاع خود به

دایریت بابایان AR Tax & Accountancy

نوروزتان مبارک
سالی باشد امسال پر از شادی و موفقیت
برای هم میهنان و سالی پر از آرامش
برای همه مردم دنیا

انجام امور حسابداری
محاسبه حقوق و مالیات کارکنان
تهیه گزارش مالیاتهای فروش
انجام امور مالیاتی اشخاص و شرکتها
پاسخگویی در امور حسابرسی مالیاتی
تاسیس و انحلال شرکتها

**Quick Books
Set-up and Training
By Appointment Only**

**21053 Devonshire ST#105,
Chatsworth, CA 91311**

Tel: 818-923-5151
Cell: 818-419-6130

artaxinfo@aol.com

شده بود و شیطان امیدوار شده بود که نیمه کمتر را هم بدون حادثه ای طی کند و بر لب کنگره آسمان قرار بگیرد. اما ناگهان ملک نگهبان متوجه ورود شیطان به حریم حرم ستر عفاف ملکوت شد و تازیانه تند به دست گرفت و ضربتی بر پیکر شیطان وارد آورد. اما شیطان که گرگ «بالان» دیده و گرم و سرد چشیده بود، به دنبال آن تازیانه برق خنده اش را در فضا پراکنده ساخت و در پرتو آن خنده سهمناک راهش را بهتر جست و با سرعت بیشتری به بالا رفتن مشغول شد. ملک نگهبان فریاد زد:

«شهاب ها را آماده کنید. شیطان بالا می آید!»
به ناگاه هزاران شهاب از کمان کمانداران آسمان جستن کرد. اما شیطان خود را از گزند آنان رها نید و کمک سپر «قیصر» و روغنی که نظیر آن را «اسفندیار» به تن مالیده و روئین تن شده بود - قبل از آنکه کمانداران بتوانند برای بار دوم او را هدف قرار دهند - دستش را به کنگره آسمان رسانید و با یک خیز به آن طرف دیوار پرید. صدای فریاد «شیطان آمد!» «شیطان آمد!» در زیر طاق های آسمان پیچید و فرشتگان و کروییان پا به فرار گذاشتند. زئوس در خواب سنگینی غوطه ور بود و صدای خرخرش گوش فلک را کر می کرد. شاید اگر او بیدار بود می توانست برای شیطان علاچی بیندیشد. شیطان قهقهه موحشی سرداد و گفت:

«کجا می گریزید؟ من هم مثل شما هستم. مثل شما بودم با زئوس کوس رقابت می زدم. زئوس به حيله مرا از آسمان بیرون کرد، من فقط به جرم خودخواهی از میان شما رانده شدم!»

شیطان همچنان صحبت می کرد و فرشتگان مثل ماهی از زیر دست و پای او می گریختند و در دریاچه آبی گم می شدند. شیطان این بار نهیب زد:

«بسیار خوب، من فقط یک نفر از میان شما می خواهم هرکس راکه اول به دستم بیفتد با خود می برم!»

به دنبال این حرف، سردر عقب فرشته ها نهاد. همه از جلوی گریختند مگر همان فرشته کوچولو که تازه بالغ شده و صدایش دورگه شده بود. بیچاره فرشته، همین که خواست فرار کند پایش در پیراهن حریر بلندش گیر کرد و محکم به زمین خورد. شیطان بیدرنگ او را بغل زد و به سرعت از همان راهی که آمده بود برگشت. سوت کشید. لب های عصایش از لب کنگره آسمان برداشته شد و عصا دوباره به صورت یک چوبدستی کوتاه درآمد و او آن را به دست گرفت و با فرشته به راه افتاد. همین که چند قدم دور شدند شیطان گفت:

«فرشته کوچولو، اسم تو چیست؟»

وردق بزیند

تازه بالغ شده و صدایش دورگه شده بود همین که خواست صدایش را پائین بیاورد و با دیگران هماهنگ کند، خارج خواند و در نتیجه شیطان راکه در زیر طاق نصرت معروف شهر پاریس خفته بود، بیدار کرد. شیطان با شنیدن این ترجیع بند، دندان به هم فشرد و کینه دیرینه با زئوس را به یاد آورد. به یاد آورد که او و زئوس تا چه حد باهم دشمن هستند و چگونه زئوس با حيله گری و سرسختی او را از آسمان بیرون کرده و به باشگاه جهنم و شعبه آن یعنی زمین مافرستاده است.

با یادآوری این خاطره، آتش کینه در دل شیطان بیشتر از پیش، زبانه کشید. عصای جادویی اش را به دست گرفت و به سرعت به راه افتاد. در یک چشم به هم زدن به آخر دنیا رسید. به جایی که زمین و آسمان در آنجا به هم می پیوندند، آن وقت با تائی لباس های تابستانی رنگارنگش راکه برای شرکت در جشن اگزیستانسیالیست های پاریسی پوشیده بود از تن بیرون آورد و دوباره همان جامه کلاسیک معروف راکه همه با آن آشنا هستیم پوشید.

شنل قرمزش را به دوش انداخت، فینه منگوله دار را به سر نهاد، دستی به ریش بزریش کشید که شبیه ریش فلاسفه بود و زیر لب گفت:

«ای زئوس، بگرد تا بگردیم تا معلوم شود کدام یک توانا تریم!»

در آن حال از چشم هایش برق لعنت می درخشید. از دهانش بوی شراب «بردو» می آمد و در خطوط چهره کوچکش نقش اراده و تصمیم دیده می شد. شیطان تصمیم گرفته بود هر طور شده امشب را به سر پرده ملکوت راه یابد.

همچنانکه عصایش را در دست می چرخاند و در جستجوی راه چاره بود، یک لحظه گوش تیز کرد صدای فرشته ها رخوت خاصی پیدا کرده بود و شیطان زیر لب گفت:

«خوب معلوم است که از شراب «الست» همه مستند و من می توانم با خیال راحت و با خاطر آسوده کار خود را انجام دهم!»

این بگفت و در دم عصایش را به زمین افکند. عصا که گویا از نواده های عصای معروف حضرت موسی بود تابی خورد و چرخي زد و مانند اژدها به خود پیچید و چند لحظه ای بعد به صورت پلکانی پیچا پیچ درآمد، و به کنگره آسمان رسید.

سر عصا مثل زالوئی که حکیم «ابوعلی سینا» پشت گوش بیمارانش می انداخت به کنگره آسمان چسبید و ثابت ماند. شیطان سپری را که از موزه ملی رم دزدیده بود و می گفتند «سپر «ژولیوس» قیصر معروف روم بوده است»! بر سر کشید و از پله ها بالا رفت. نیم بیشتر راه طی

فرشته جواب داد:

-تاتانیوس!

شیطان سری تکان داد و گفت:

-بسیار خوب، حالا وقتی که من تو را با خود بردم اسمت را هم عوض می کنم و مثلاً «آفرودیت» می گذارم.

فرشته التماس کنان به گریه افتاد و گفت:

-آخر من که کاری نکرده ام چرا اذیتم می کنی؟ شیطان خنده بلندی سرداد و گفت:

-دلم برایت می سوزد طفلکی، مثل اینکه خیلی بچه هستی!؟

فرشته جواب داد:

-بله، من تازه دو هفته است که از آن خوابهای خوب خوب دیده ام، خواب فرشته های مرد را.

شیطان خنده ای کرد و گفت:

-خوب پس تازه بزرگ شده ای حتماً موی زیر بغلت هم در آمده است؟

فرشته با خوشحالی گفت:

-آره نگاه کن!

آن وقت دستش را بالا برد و از آستین «کیمونوی» پیراهن حریرش موهای سیاهی را که تازه زیر بغلش روئیده بود به شیطان نشان داد. شیطان با دیدن این منظره خنده ای سرداد و گفت:

-آه، حالا شد حرف حسابی، من نمی خواهم تو را اذیت کنم، من دلم می خواهد تو وسط آدمها بگردی تا بفهمی که این جماعت چقدر حق ناشناس هستند. به علاوه تو باید دستیار من باشی تا وقتی که به آسمان باز می گردی دست تنها نباشم.

فرشته با خوشحالی گفت:

-آخ چه خوب پس تومی خواهی مرادوباره به آسمان برگردانی؟

-بله، منتها الان باید این بالهای قدوسی را از خود جدا کنی.

-خوب، وقتی خواستم به آسمان برگردم چطور برگردم؟

-آن وقت من یک جفت بال به تومی دهم که بال هوس نام دارد و تومی توانی با کمک آن از پل آخر که «سربند زئوس» نام دارد بگذری!

فرشته با خوشحالی گفت:

-یعنی پیش زئوس بروم؟

شیطان با خونسردی جواب داد: بله!

فرشته ساکت شد، شیطان یک سیگار برگ بزرگ که عصر همان روز پس از مذاکرات مفصلی پیرامون سیاست جهان، از قوطی سیگار چرچیل برداشته بود، روشن کرد و با آتش آن بال های فرشته را سوزانید و وی را به صورت دختری پانزده ساله در آورد، موهای بلندش را با دود سیگار نقره ای کرد تا بیشتر مورد پسند جوانان قرار گیرد. از توی خورجین

چرمین یک پیراهن دامن از زانو به بالا که تازه مد شده و عصر همان روز از خیاطخانه مرحوم «کریستین دیور» در پاریس دزدیده بود به تن او کرد.

و خودش هم قیافه ای شبیه قیافه «علی کاخی» پا انداز معروف رجال و ثروتمندان تهرانی را به خود را گرفت و فرشته را جلو انداخت و با یک سوت بلند او را در جلو کلیسای بزرگ «نتردام» به زمین گذاشت و به یک کشیش جوان که جلودر کلیسا ایستاده بود، گفت:

-برو از قول من به کاردینال بگو «ریوند» طبق قولی که داده بود، آمده و آن دختر گناهکار را برای توبه پیش شما آورده است!

لحظه ای بعد فرشته به اتفاق شیطان وارد اتاق «کاردینال» بزرگ شد و از تعجب دهانش باز ماند زیرا در آسمان هم هرگز چنین شکوه و جلالی ندیده بود.

شیطان سری فرود آورد و گفت:

-حضرت کاردینال، این، آن دختری است که گفته بودم برای توبه نزد شما خواهم آورد.

کاردینال پیر نگاهی به فرشته جوان انداخت خون توی صورتش دوید و به شیطان گفت:

-بسیار خوب، حالا او را پشت معبر اعتراف می برم.

شیطان از طاق بیرون رفت و کاردینال با لحن پدرانۀ ای گفت:

-خوب دخترم، توجه گناهی کرده ای؟

فرشته که هرگز لغت گناه را نشنیده بود هاج و واج او را نگاه می کرد و معنی حرف های او را نمی فهمید. کاردینال که کم کم حالت چشم هایش عوض می شد از جا برخاست. در گیلادی که روزهای ارشاد «شراب مقدس» در آن به مردم می داد، برای دخترک شراب آورد. گیلادی را به دست او داد و تا فرشته به خود آمد دو گیلاد شراب تلخ مرد افکن خورده بود. پس از آن کاردینال بی اختیار آغوش گشود و فرشته را دربر گرفت. فرشته تکانی خورد و گفت:

-آه چکار می کنی؟

کاردینال به آرامی جواب داد:

-هیچ، می خواهم از درخت وصل تو بر بخورم. -من معنی حرف های شما را نمی فهمم.

-کمی صبر کن خواهی فهمید.

اندکی بعد فرشته در یک نشئه نشناخته ولی لذتبخش فرو رفت و رانهای سفیدش به زیر دست مرد افتاد، احساس کرد که تنش داغ شده است و سینه اش می سوزد. لحظه ای بعد لرزه مطبوعی بر اندامش افتاد و بعد خوابش برد. وقتی خسته و عرق کرده چشم از خواب گشود با صدای بمی که دیگر دورگه نبود و به صدای یک زن شباهت داشت گفت:

-آه فهمیدم درخت وصل من چه زود میوه

داد!

کاردینال خنده بلندی کرد و گفت:

-چه میوه شیرینی هم دارد!

در این هنگام شیطان از در وارد شد و کاردینال با لحن پدرانۀ ای گفت:

-حق باشماست حضرت کاردینال!

پس از آن شیطان فرشته را کاملاً تحت فرمان خود در آورد. دوماه تمام او را گردش می داد. تمام کبابه ها از «شوبرت»، «توکیو» تا «اسب سیاه»، «تکزاس» و از «فولی برژه» پاریس تا «کافه شکوفه» تهران همه جا را باهم گشتند. فرشته رقص لخت کرد مثل دخترهای کبابه های آمریکا، مثل «سامیه جمال» با دوتکه حریر بدن نما رقصید. در خانه «برژیت باردو» با او هم صحبت شد و حتی عده ای معتقدند که «ساشا دیستل» را او از چنگ «برژیت باردو» بیرون آورد. و گروهی هم معتقدند که افسانۀ «روسیلینی» و «سونالی» آرتیست هندی که منجر به طلاق «اینگرید برگمن» از شوهرش شد، ساخته و پرداخته دست روزنامه نویس هاست و «روسیلینی» عاشق همین فرشته کذائی شده بود.

به هر حال، وظیفه مان نیست که پشت سر مردم غیبت کنیم اما بعضی ها می گویند که مابین «خروشچف» و «بولگالین» هم بر سر همین فرشته شکر آب شد و «خروشچف»، «بولگالین» را به آنجایی فرستاد که عرب نی می اندازد. مدتها گذشت «فرشته» به قدری در کار خود استاد شد که روزی که شیطان او را کنار خیابان شاهر ضارها کرد، فرشته بدون خجالت برای مردهایی که از کنارش می گذشتند سوت می کشید و به آنها بی پروا فحش خواهر و مادر می داد.

یک روز شیطان از او پرسید:

-خوب، حالا تو چکاره ای؟

-فرشته فاحشه!

شیطان خنده رضایت آمیزی کرد و گفت:

-خوب، حالا می توانی به آسمان برگردی.

آن وقت دست او را گرفت و وی را روی پشت بام «اکبر کبوتر باز» برد و با آب دهانش دوبال سفید و قشنگ برایش درست کرد و اکبر را به یاری خواست و دوتایی فرشته را مثل کبوترها هوا کردند.

فرشته بال زد، بالا رفت بالا رفت آنقدر که از نظرها ناپدید شد بعد شیطان نفسی به راحت کشید و گفت:

-تا اینجا که بد نشد حالا ببینیم خودش چکار می کند؟

خبر مراجعت فرشته مثل توپ در آسمان صدا کرد خبر مزبور همانقدر هیچان انگیز بود که شما عصر در روزنامه بخوانید که «نهر» به دست «ژنرال دوگل» ترور شده است!

بلافاصله دستگاه ها به کار افتاد، فرشته بازگشته دستگیر شد و یک جلسه دادگاه آسمانی به ریاست زئوس و دادستانی «ملک جانستان» تشکیل گردید وقتی به فرشته تکلیف کردند که برای خودش وکیل مدافع تعیین کند گفت:

-من احتیاجی به وکیل ندارم خودم از خودم دفاع خواهم کرد!

روزی که فرشته را برای محاکمه وارد دادگاه کردند تماشاچیان که همه از فرشتگان و ملائک آسمانی بودند هیچ کدام سرشان را بلند نکردند. زیرا نگاه کردن به چهره زئوس گناه بزرگی بود اما فرشته فاحشه که سیگار وینستون زیر لب داشت، گوشه ابرویش را بالا کشید و به زئوس که خیره خیره او را نگاه می کرد چشمکی زد و نصف سقز را از دهانش بیرون آورد و به او تعارف کرد. «ملک جانستان» با قدرت تمام ادعانامه را خواند و جزای معلق آویخته شدن به تار مواز کنگره عرش را برای او درخواست کرد.

پس از اتمام ادعانامه، فرشته اندکی صحبت کرد و گفت:

-چون نمی توانم آنچه را که می خواهم، بگویم اجازه می خواهم فقط در حضور حضرت زئوس تنها و بدون شاهد دیگری بیان کنم.

با تقاضای او موافقت شد. فرشته ها تالار را ترک گفتند آن وقت فرشته در حالی که تمام احترامات را از یاد برده بود از جایش برخاست و با کرشمه و عشوۀ خاصی سینه و ران های سفیدش را نمودار ساخت و با سقز ترقه ای در کرد، سیگارش را زیر پاها له کرد و نرم نرمک به طـــــرف زئوس رفت و با صدای کلفتی گفت...

در صفحه آخر روزنامه زیر عنوان آخرین خبر در ستون زیر چاپ نوشته شده بود:

«برای دلجویی از فرشته فراری، زئوس مقرر فرمودند خدمت شبانه ایشان فقط به عهده فرشته مزبور باشد و از این پس فرشته فراری در شبها پرستاری زئوس را برعهده دارد تا اگر زئوس به آب یا چیز دیگری احتیاج داشت فرشته از خدمت کوتاهی نکند»

یک تلگراف تبریک هم زیر همان صفحه، دوستونی با حروف ۱۲ سیاه در کادر حاشیه با شماره آگهی دیده می شد:

«-انتصاب فرشته فراری موسوم به فرشته فاحشه را که از فرشتگان فاضله و تحصیل کرده آسمان و زمین است به سمت پرستار شبانه حضرت زئوس به پیشگاه رفعت جاه آن حضرت تبریک عرض می نماید.

رانده درگاه زئوس و معلم پرستار شبانه حضرت ایشان -شیطان»

SAFIR MEDITERRANEAN CUISINE

رستوران سفیر



امیدوارم فرارسیدن نوروز باستانی، سال نو
همراه با شکوفه‌های بهاری مرزده سالی
امید بخشی و نوید دهنده ایامی شیرین باشد

19940 Ventura Blvd

Woodland Hills, CA 91364

818-713-9090

WWW.SAFIRCUISINE.COM



ناصر شاهین پر

وظیفه سخنرانی نویسی

در آخر وقت اداری «عزیزی» دست در جیب جلیقه وارد اتاق شد و گفت:

- آقایون! فردا همگی سر ساعت شش صبح در اداره باشید. ماموریت بسیار مهمی پیش آمده! سر ساعت شش صبح، همکاران دفتر فنی: احمد کسیلا، حمید حمید، ذوالریاستین، تدین، رضا کاشفی و خطابخش در حیاط اداره ایستاده بودند. یک کامیون نظامی هم جلو ساختمان ایستاده بود که برای همه ی ما سوال برانگیز و کمی خوفناک بود.

«عزیزی» از راه رسید و با عجله به ما گفت: آقایان! ما همگی می رویم به کنگره ی آزاد زنان و آزاد مردان. آنجا باید آقایان قلم هایشان را به کار بیندازند و سخنرانی بعضی از کاندیداهای مجلس آزاد زنان و آزاد مردان را بنویسند. از این به بعد کلیه ی امور زیر نظر افسر گارد شاهنشاهی قرار می گیره. امیدوارم برای دفتر فنی رادیو، اسباب سرفرازی بشید!

ما را مانند اسیران جنگی سوار کامیون کردند و جلو استادیوم محمدرضا شاه، در ضلع شمالی پارک شهر پیاده شدیم. سربازان گارد تفنگ به دوش ما را به زیر پله های استادیوم، راهنمایی کردند که راهرو پهنی بود با سقف شیبدار. میزها را چیده بودند هر کدام پشت میز نشستیم و از برنامه های بعدی خبری نداشتیم. افسران و سربازان گارد هم با نگاه های نه چندان دوستانه ما را زیر نظر داشتند با توضیحات بعدی فهمیدیم که دوپست و شصت، هفتاد نفر کاندیدای مجلس شورای ملی هستند و ما چند نفر باید برای اغلب آنها متن سخنرانی لازم برای یک کاندیدا را بنویسیم. بعضی از آنها انتخاب شده بودند که در کنگره ی آزاد زنان و آزاد مردان سخنرانی کنند اما باید برای عده دیگری هم متن سخنرانی می نوشتیم که در حوزه ی انتخاباتی خود از آن استفاده کنند.

برای من و یکی دیگر از همکارانم بزرگترین نمایش فکاهی آغاز شده بود. افسران گارد کاندیداها را در سالن استادیوم منتظر می گذاشتند که این راهرو باریک زیاد از نظم خارج نشود. به تعداد میزهای کاندیدا، می فرستادند تو



پرواربندی کاندیداها ی مردم؟!؟

سخنرانی متن را در مقابل ما بخوانند و اگر کلمه ای را غلط ادا کردند ما اصلاح کنیم در این شرایط ما خیال می کردیم که کارمان دو برابر شده اما در عمل متوجه شدیم که فشار کار بیش از دو برابر است. بعضی از کاندیداها سواد خواندن و نوشتنشان به اندازه ی دوره ابتدایی بود به علاوه مدیر بیت کار هم درست نبود. در حالی که یک کاندیدا کنارمان نشسته و منتظر است که برایش متن سخنرانی بنویسیم یکی هم در مقابل میز ایستاده که متن سخنرانی اش را برای ما بخواند. این روش کار سرسام آور شده بود بالاخره با «تدین» صحبت کردم و قرار شد در ساعات مشخصی متن سخنرانی بنویسیم و در ساعات دیگری خواندن آن را به کاندیدای مربوطه یاد بدهیم.

در شب دوم کنگره نزدیک ساعت ده شب، یکباره حمله ی سربازان و همکاران به من شروع شد. یک نفر افسر گارد را که از دور نظاره گر اوضاع بود، صدا زدند که علت حمله پرسیده شود. افسر گلوله ای از آتش بود و با فحش های ناموسی، مرا متهم می کرد که خرابکاری کرده ام. تدین پرسید: چه کار کرده جناب سروان؟

افسر گفت: متن سخنرانی را به کاندیدا نداده و به او گفته برو از شهردار بگیرد. گویا خانم اهوازی رفته پشت میکروفن و بی صدا ایستاده به او اشاره

درست است! نمی دانستم برای این زن چه بنویسم با هزار زور با عبارت «واضح و مسلم است» شروع کردم و از قول خودم وعده ی خدمات مهم به همشهریانم دادم و سروته کار را هم آوردم.

کاندیداها یکی پس از دیگری می آمدند و برای هر کدام آنها باید مطالبی نوشته می شد. یکی از کاندیداها که سهم من شده بود عاقله مردی بود، ورزشکار و تنومند از شهرری.

- کار شما در گذشته چه بود؟

- بگم؟

- چرا که نه چه اشکالی دارد؟

- آخه شغل ما با نمایندگی مجلس نمی خونه آقا اصلاً ربط نداره.

- بگو شاید به من کمک بشه چیزی برات بنویسم! - من همه ی عمر طبق کش بوده ام، البته تو این کار هم خیلی اسم در کرده ام.

برای او هم نوشتم شهرری باید به عظمت تاریخی گذشته اش برگردد و این قبیل پرت و پلاها.

اتهام خرابکاری؟!؟

ظهرها و شب ها برایمان چلوکباب می آوردند و بساط نوشابه و چای و قهوه هم مرتب بود. کار به همین وضع می گذشت که کنگره شروع به کار کرد. بنابراین قرار شد همه ی کاندیداها پیش از

و هر کدام آنها باید کنار میز یکی از ما بنشینند و بگویند از کجا آمده و کمی از سابقه خودش تعریف کند و ما با استفاده از این داده ها، برایش متن سخنرانی بنویسیم. این متن را بفرستیم برای گروه دختران مانشین نویس و بعد هم تایپ شده ی آن را اصلاح کنیم. یک نسخه به سخنران بدهیم و چهار نسخه را به افسر گارد تحویل بدهیم که او بین شهردار تهران احمد نفیسی، رئیس آن مجلس و دیگران، نمی دانم چه کسانی توزیع کند.

مکالمه با کاندیداها!

کار از ساعت هفت صبح شروع می شد و تا ساعت یازده شب ادامه داشت کاندیداها یکی پس از دیگری کنار میز ما می نشستند، از سابقه ی خود حرف می زدند و از مشکلات و یا نیازهای شهر خود هم چندان باخبر نبودند. خانمی که از اهواز آمده و آموزگار بود. پرسیدم شما می خواهید برای شهرتان چه خدمتی بکنید؟ جواب داد خدارا شکر در اهواز زیر سایه ی اعلیحضرت همایونی همه چیز درست و روبه راه است.

- بسیار خوب خدا را شکر اما شما در دوره ی نمایندگی مجلس برای خدمت به شهرتان چه کارهایی در نظر دارید؟

- من هیچی آقا هر چه فرمان بدهند همان

ROSE MARKET

بهاران خجسته باد!

11628 Santa Monica Blvd.,
Los Angeles, CA 90025

(310) 826-8888

Damascus Market

نوروز خوش آمد و بهار با شادی و نشاط بگذرد

5721 Hollywood Blvd.,
Hollywood, FL 33021

(954) 962-4545

Caspian Market

عید و بهار دل انگیز بر شما مبارک باد!

9191 Baltimore National Pike #1
Ellicott City, MD 21042

(410) 313-8072

شرکت کتاب «ضد خاطرات»

«ناصر شاهین پر»

را به زودی منتشر می‌کند.

اعتصاب اعتراضی!

تمام کاغذهای روی میز را جمع کردم و گوشه‌ی میز گذاشتم و قلم را هم پرت کردم روی میز. تدین و سایر همکاران که نگران من شده بودند دور من حلقه زدند و شروع کردند به نصیحت.

گفتم: بالاتر از سیاهی که رنگی نیست. با این مسخره بازی دیگر کار نخواهم کرد. در لحظات اعتصاب چند نفری بدون آنکه با من حرفی بزنند، دوسه باری به میز کار من نزدیک شدند به من چشم دوختند و دور شدند.

تدین زیر لب گفت: داری برای خودت بد آشی می پزی؟ به حرفش اعتنائی نکردم، اعتصاب من به سایر همکاران هم سرایت کرد. اول احمد کسبلاکه پیش از من کتک خورده بود و بعد دیگران قلم‌ها را روی میز گذاشتند و با سکوت مطلق به من پیوستند تا آنجاکه آن چند نفر مامور همراه افسر گارد آمدند جلومیز و مقابل من ایستادند و افسر گارد توضیحات احمقانه‌ای داد که برای حفظ آبرو ناچار به شدت عمل است ولی از کاری که کرده پشیمان است و عذر می‌خواهد. یکی از ماموران هم رو کرد به من و گفت: کار تو شروع کن جوون، خوب گاهی بعضی چیزها پیش میاد دیگه!

کار در آن لحظه این بود که چند نفر سخنران‌های بعدی مطلب اشان را جلو ما بخوانند و ما آنها را اصلاح کنیم که بروند و سخنرانی کنند. گاردی‌ها هم برای این که کمی جورا مساعد کنند قهوه و بیسکویت روی میز ها گذاشتند.

من در حال اصلاح یک سخنرانی بودم ولی کار او آنقدر خراب بود که پیش بینی فاجعه بعدی تنم را لرزاند. ناگهان با صدای بلند گفتم: نماینده گارد باید این جا باشد و مطمئن شود که سخنران کارش را درست یاد گرفته!

افسر گارد با شتاب به میز نزدیک شد.

- ببینید جناب سروان این آقا اینجامتن را یاد گرفته که بخواند، شما هم باید تأیید کنید که این آقا می تواند متن را بخواند. بعد اگر اتفاقی افتاد ما مسئول نیستیم!

سپس از کاندیدا خواستم که متن سخنرانی اش را بخواند او هم سطر به سطر درست خواند، رو کردم به افسر گارد و گفتم: از این به بعد من مسئول ایشان نیستم. افسر گارد با حرکت سر مرا تأیید کرد و کاندیدا رفت به سالن در انتظار نوبت اش وقتی پشت میکروفن قرار گرفت من و چند قدم دورتر از من افسر گارد با دقت گوش دادیم. سخنران صفحه‌ی سوم را به جای صفحه‌ی دوم خواند. افسر گارد چیزی از این بابت نفهمید ولی لحظه‌ای سکوت برقرار شد و سپس صدای گفت و گوهای کوتاهی شنیده شد و سخنران از اول صفحه‌ی دوم دوباره آغاز کرد به کار کرد.

ما از زیر پله‌ها سالن رانمی توانستیم ببینیم ولی من حدس زدم که شهردار متوجه اشتباه سخنران شده، او را متوقف کرده و اوراقش را برایش تنظیم کردند و سخنران دوباره شروع کرده. افسر گارد با دستپاچی از من پرسید: چی شده؟ گفتم: هیچی جناب سروان به خیر گذشت!

دنباله دارد

کرده اند که شروع کند و او گفته که: سخنرانی من پیش آقای شهردار است!

تمام صندلی‌های استادیوم پر شد از گروه‌های اعزامی از شهرستان‌ها و تابلوهای پایه دار جای هر گروه را مشخص می‌کرد. آذربایجان، کردستان، لرستان...

مردم هر منطقه با لباس‌های محلی آمده بودند و کنگره با سخنرانی شهردار پایتخت که سرپرستی کنگره را بر عهده داشت آغاز شد. رئیس سنی هم انتخاب شد که پیرمردی بود که با کمک دیگران باید راه می‌رفت و او را هم بردند در کنار میز سخنرانی جا دادند. همه درهای ورود و خروج بسته شد و ما در زیر پله‌ها حبس شدیم چون شاه آمده بود برای افتتاح کنگره. بعد از رفتن شاه سخنرانی‌های کاندیداها شروع شد و از آن لحظه مصیبت ما هم آغاز شد.

غلط خوانی فاحش!

اغلب کاندیداها متن سخنرانی را غلط می‌خواندند. یکبار هم سبب خنده‌ی دسته جمعی مردم شد. کاندیداها با نوع خواندنشان به خوبی نشان دادند که مطلب نوشته‌ی خودشان نیست ولی در لحظه‌ای که یکی از سخنران ها کلمه‌ای را غلط خواند و سبب خنده‌ی دسته جمعی شد، افسر و سرپازان گارد به احمد کسبلا حمله ور شدند و بیچاره احمد زیر ضربات قنداق تفنگ بی دفاع مانده بود که ما دسته جمعی ریختیم روی او. یکی از همکاران من رو به افسر گارد گفت: این مادر قحبه از قصد، خرابکاری کرده که آبروی کنگره برود. در بحث دسته جمعی با افسر کیپی متن سخنرانی ان خانم را آوردیم و آن کلمه را در متن پیدا کردیم و به افسر گارد گفتیم: لطفاً شما این را بخوانید. افسر کلمه را درست خواند دسته جمعی برایش دست زدیم خودش خنده اش گرفت در صحبت با افسر گارد معلوم شد که بعضی از کاندیداها سواد لازم را برای خواندن متن سخنرانی ندارند. افسر با صدای لرزان و عصبی گفت: این خرابکاری نیست؟

من به تدین گفتم: دستور بدهید که سخنران بیاید اینجا!

چون تا آن لحظه نمی دانستم کدام یک از کاندیداها چنین حرفی زده؟ که خانم اهوازی با قیافه حق به جانب آمد و مقابلم ایستاد.

گفتم: خانم در کیفیت را باز کن، زیب داخل کیف را هم باز کن، سخنرانی ات را کردی و آنجا گذاشتی. خانم کاندیدا، جلو چشم همه متن سخنرانی را از کیف اش بیرون کشید من هم بی حرف راه افتادم به طرف در خروجی.

افسر گارد افتاد به دنبالم و گفت: کجا میری آقا؟

- من دیگه اینجا کار نمی‌کنم!

- با ملایمت و جدی از پشت یقه ام را گرفت و گفت:

- این جا که خونه ننه نیست که قهر کنی به اشتباهی شد و گذشت.

مرا کشید به طرف میز کارم، نشستم پشت میز و گفتم: نوشتن اعصاب درست می‌خواهد من یا این وضعیت از هر کاری عاجزم.



اردوان مفید

سه شنبه آخر سال که عملاً می شود «شب چهارشنبه» سوری و اساس شب چهارشنبه از همین شب آغاز می شود و از آنجائیکه «سور» برابر واژه جشن است هنوز بر حسب این مراسم سنتی آنرا «چهارشنبه سوری» می نامیم و این خود قصه ای است شیرین و شنیدنی که چگونه از اول صبح شنبه همراه عطر نرگس و پونه و آب شدن برف ها و سبز شدن سبزه ها که «ننه جهان» آنرا با سلیقه ببار آورده بود، سرکوچه با صدای دمبک و دایره و آواز خوش آهنگی که از دهان یک شخصیت بامزه با لباس قرمز و صورتی که با ذغال سیاه شده بود و کلاهی مثل فینه های مصری بر سر داشت، شلوغ میشد و بچه ها با شادی و هلهله به گرد حاجی فیروز و همکارش که در حال نواختن دمبک بود حلقه میزدند و بزرگترها به داخل دایره زنگی سیاه پول خورد می ریختند و او هم با قرو اطوار خاصی سپاسی میگفت و پایان هر مجلسی را با جمله:

در سایه ایزد تبارک

عید همگی بود مبارک

از آن جمع به جمع دیگری و از آن مجلس به مجلس دیگری می رفت و به سوی مغازه ها و خانه های دیـــــگر راه میافتاد در حالیکه بچه ها باـــــاهیجان او را مدت ها تا کوچه ها و خیابان ها دنبال می کردند و این خود نمایشی کامل بود از یک اجرای مراسم بازمانده از قرن های پیش...

«آتش افروز» از روزگاری که آتش تقدس خاصی داشت و عبادتگاههای زرتشتیان در حفظ و حراست آن کوشا بودند، این آتش افروزان بودند که با آوردن آتش که ظلمت شکن بود و زندگی بخش و بخصوص در سرمای زمستان گرم کننده و نجات بخش خانه ها آتش افروز همراه دستیاری که به خواندن آوازهائی مشغول بود همراه یکدیگر شادی و وجد را به خانه ها میاورند، به هر محله ای و هر خانه ای این آتش را میاورند و روشنایی میدادند.

اما در مسیر تاریخ این آتش افروز برای ماندگاری در میان خانواده ها ایرانی نژاد و خوش آمد تازه واردش به ایران یعنی تازیان مسلمان - که ضد هر



حفظ آتش مقدس با آتش افروز ظلمت شکن!

با یورش تازیان، آتش افروز برای ماندگاری در تاریخ با افزودن لقب «حاجی» و تبدیل «افروز به فیروز» به عنوان «حاجی فیروز» خود را میان توده مردم جا انداخت!

چگونگی زندگی ایرانیان در دو فصل شش ماهه در سال!

بودادن گندم و شاهدونه و تفت دادن آنها برکت زمستانی را به انبارهای خاصی می بردند البته نباید غافل بود که در تابستان با انداختن انگور، سرکه و «شراب» با خشک کردن انگور، کشمش و تهیه شکر و شیرینی و بالاخره مبادرت به ساختن شمع و روشنایی و بالاخره برای طی کردن چله بزرگ و چله کوچک مایحتاج خانواده را مهیا می کردند.

مهرگان که از واژه مهر و خورشید و آفتاب ریشه می گرفت، در واقع امید مردمی بود که از تاریکی و تنهایی و سرما درهراس بودند در حالیکه سرما از راه می رسید در جشن بعدی برای حفظ روحیه و امید به روزهای بهتر و ادامه حیات به برپا کردن

فصل شش ماهه داشتیم نتیجتاً چهار جشن متعلق به زمستان بود که عبارت بودند از مهرگان، یلدا، سده و بالاخره چهارشنبه سوری. «مهرگان» از سفره پر برکتی که تیرگان برایش مهیا کرده بود جشن برداشت محصول بود و هنوز میوه های پائیزی را برای زمستان انبار میکردند. پس در این فصل آغاز دوره، خرمن و خرمن کوبی بود و برداشت هفت چینی که عبارت بود از گندم و جو و ماش و لوبیا و باقالی و لوبیا چشم بلبلی و عدس و... چیدن انار و خرما و خرمندی و...

در عین حالیکه در پایان تابستان با خشک کردن انواع میوه های تازه به فکر آذوقه زمستان بودند و لواشک و برگه و توت خشک کرده بودند و با

شخصیتی و هر شادی بودند - اجباراً با افزودن نام «حاجی» و تبدیل «افروز» به فیروز، یک اسم مرکب بنام «حاجی فیروز» اختیار کرد و در فرهنگ توده مردم خود را آنچنان جا انداخت که حتی از سختگیرترین حکومت های مذهبی نتوانستند این «حاجی» «مکه» نرفته را از صحنه خارج کنند.

او بشارت دهنده پایان زمستان و آغاز بهار بود ناگفته نماند که در دوران باستان ایرانیان بطور کلی دو فصل داشتند یکی زمستان و دیگری تابستان. زمستان، با پائیز آغاز می شد و تا پایان اسفند ماه بطول میآنجامید و تابستان با بهار آغاز می شد و تا پایان شهریور بطول میآنجامید به این ترتیب، دو

ارباب خودم ملت ایرون، دشمن و بریز از خونه بیرون!

جشن شب «یلدا» می پرداختند که به قول «ابوریحان بیرونی» به این جشن «نوده» هم می گفتند زیرا «۹۰» روز مانده بود به نوروز و این خود نقطه امیدی بود به باز آمدن روزهای بهتر و این بیت شعر همه احوال شب یلدا را تعریف می کرد: «در نوامیدی بسی امید است / پایان شب سیه سپید است» در این جشن این «پهلوان خورشید» بود که زمانی بسیار کوتاه حضور امید بخش و حیات بخش خود را در آسمان به رخ شب تیره می کشید و با قدی بلند و چهره ای طلائی حکومت ظلمت را می شکست... شعری که بیانگر این شب است شعر مشهوری است که ورد زبان همه نسل ها بوده است:

خورشید خانم آفتاب کن
یه مشت برنج تو آب کن
ما بچه های گرگیم
از سرمائی بمردیم...

که من در خارج از کشور و دور از زادگاهم از نمایشی به همین نام «خورشید خانم» نوشتم:

خورشید خانم آفتاب کن
یه مشت برنج تو آب کن
ما بچه های ابرونیم
سرگردون و پریشونیم
خورشید خانم آفتاب کن
نقاب شب رو بردار
راه بهار و واکن

خورشید خانم آفتاب کن

در واقع یلدا اوج سرما، تاریکی و ظلمت بود. باید یک امید دیگر سر راه می بود که امید به نوروز زنده بماند و آن جشن سوم زمستانی یعنی «سده» است که در واقع پنجاه روز و پنجاه شب مانده به نوروز. در این مراسم است که در واقع داستان شاهنامه درباره هوشنگ شاه و پرتاب سنگ و برخورد دو سنگ بر یکدیگر و کشف این نکته که جرقه ای از آن برمی آید و هوشنگ شاه یا انسان بطور کلی آتش را بوجود می آورد و آنرا «قهار» می کند. حالا در این جشن است که خورشید نماینده رسمی خود را برای مردمان مستاصل زمین تعیین کرده و او را به کار ظلمت شکنی و گرما بخشیدن و تمیز کردن می گمارد و در همین لحظات است که وارد اسفند ماه می شویم و در اینجاست که «حاجی فیروز» با لباس قرمز «نماد» آتش می شود و با چهره هیزم سوخته خود پایان آتش و امید برآمدن خورشید پیروزی را بشارت میدهد، و حالا این حاجی فیروز با این اشعار و این ترانه ها است که به سرهای درگیران فرو رفته و اخم های درهم و دل های شکسته، فریاد می زند:

ارباب خودم سلام و علیکم

ارباب خودم سرتو بالا کن

ارباب خودم بز بزن قندی

ارباب خودم چرا نمی خندی؟

باز من در نقش سیاه و در حال اجرای این قطعه است که با دیدن مردم دیاری که با همت عظیم خود به پایداری و برگذاری نوروز می پرداختند و در سالهای نخستین ورود ما به مهاجرت با سردرگمی، بی هدفی، سرخوردگی، وحشت بی خانمانی، عدم دانستن زبان حیرت زده و نظاره گر نا آشنا به فرهنگ بیگانه، فریاد زدیم:

ارباب خودم

ملت ایرون

دشمن و بریز

از خونه بیرون،

بشکن بشکنه، بشکن

من نمی شکم، بشکن

برای نصرت ما بشکن

برا فرصت ما بشکن

بشکن بشکنه، بشکن

آخ اینجا بشکنم

یار گله داره

اونجا بشکنم

اشکنه داره سر شکستنک داره،

پا شکستنک داره، نفس بریدنک داره

هرجا بشکنم

یکی گله داره

اگرم نشکنم

دل گله داره

پس:

بشکن بشکنه، بشکن

درای بسته رو بشکن

در دروازه رو بشکن

دیوار زندون و بشکن

کاخ جمارون و بشکن

کمر ملا رو بشکن

بشکن بشکنه، بشکن

بشکن بشکنه، بشکن

و سپس برای شب چهارشنبه سوری و پریدن از روی بته ها همین سیاه، «حاجی فیروز» در مهاجرت این مردم عاشق و حافظ این سنت های دیر پای فریاد می زند:

آی بته بته بته

زردی روی آتش

به دشمنای بیافته

سرخ می اون برامون

امید این بهارون

برگشتن کبوتر

به باغ خونه هامون

آی بته بته بته

به همت من و تو

دشمن ز پا میافته...

حکایت همچنان باقیست



در ظلمانی ترین روزهای ایران با،
خورشید درخشان نوروز با ستانی همراه
با ستاره باران شکوفه های بهاری، با
بهترین آرزوها برای ملت بزرگ ایران زمین،
سال جدید را به هم میهنان سرفرازمان در پیهنه
دشت ایران تبریک می گوئیم.

حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات)

Tel: 818-344-2202

www.irancti.net



مراجعت به بروز!

۱۴۹

«به قلم یکی از نویسندگان»

مبارزه با دولت انگلیس، مقدور نیست و نواب صفوی راهم دستگیر کردند! سرلشگر زاهدی وزیر کشور به دیدن او در ساختمان شهربانی رفت و به او اطلاع داد که این دستگیری برای حفاظت از جان خود اوست. به پیشنهاد نادر کاوسی آقا جلال برادر زینب راهم به نزد نواب آوردند که تنها نباشد. عصر آن روز او به دعوت خانم اقدس به منزل تیمسار فضل الله خان رفت و در آنجا با نهایت تعجب دید که زینب بدون حجاب میان مهمانان نشسته است.

نادر همسر موقتش را به اتاق دیگر منزل برد و ضمن ابراز علاقه به او به تفصیل موقعیت خود و خانواده و سازمان فدائیان اسلام را شرح داد که هرگز آنها نمی توانند در این شرایط با یکدیگر باشند و زن باوجود نزدیکی با سازمان فدائیان اسلام نمی تواند کشف حجاب کند و به عقد او دربیاید و از طرفی مدتی رابط آنها با شهربانی کل کشور بوده و روابط دیگر بین آنها در نزد سازمان خیانت شمرده می شود و با تعصبی که دارند ولو که زن و شوهر شرعی هم باشند، انتقام می گیرند. زینب که با گفته های مفصل و صادقانه نادر کاوسی با حقایق تلخ پیرامون زندگیش آشنا و نگران شده بود او را ترک کرد. همان روز با موافقت نواب صفوی برادر زینب «جلال» از اعضای وفادار فدائیان اسلام را برای این که درکنار رهبرش باشد به نزد او بردند. پس از این جریان ناگهان طلعت نامزد سابق نادر که پس از مدتی روابط نادر با او آستن ولی حاضر به ازدواج او نشده -و به فرانسه رفت که در همانجا نیز درس خوانده بود- و حالا با فرزند پسری بازگشته بود که شباهت عجیبی با پدرش نادر کاوسی داشت. او با اتومبیل او را به میهمانی منزلش برد.

در میهمانی «طلعت» همه مدیران کل و روسای شهربانی حضور داشتند. در آنجا او پسرش را که از طلعت داشت به اسم «کمال» نامگذاری کرد، سپس بر اثر میخوارگی «ماریا» منشی سابق اش او را به اتاق خود برد و خواباند. صبح زود در زدند و «طلعت» خبر داد که آقا عبدالله کشیک شب شهربانی به او اطلاع داده که: خـــــــودش را فـــــــوری برساند که نواب را از آنجا فراری داده اند! نادر به سرعت رفت.

آن روز صبح دو افسر و چند درجه دار گارد شاهنشاهی با در دست داشتن یک دستور کتبی از فرمانده گارد به افسر کشیک شهربانی مراجعه و خواستار بردن نواب صفوی شدند چون شاه می خواهد او را ببیند؟! افسر کشیک تردید کرد که: باید دستور رئیس شهربانی باشد! یکی از آنها خود را به اسم «جواد معمارزاده» فرزند رئیس سابق کل اداره آگاهی به آقا عبدالله دوست پدرش معرفی کرد و او مانده بود که چه بکند. دو پرسنل مسلح شهربانی نیز به پشتیبانی آنها آمدند. آقا جلال با این سروصدا ها از اتاق بیرون آمد و جریان را مشکوک دید و بلافاصله به نواب صفوی اطلاع داد که باید آنجا را ترک کنند و نواب از طریق دری به آشپزخانه زندان شهربانی و از آنجا خود را به بام اداره ی آگاهی و درون یک جعبه بزرگ زباله زندان انداخت و فرار کرد. یکی از افسران گارد به سوی جلال شلیک، و او را بشدت مجروح نمود. میان آنها و پرسنل معدود شهربانی تیراندازی در گرفت که نادر کاوسی سر رسید.

حمله مهاجمان ملبس به انیفورم ارتشی و از افسران گارد به شهربانی برای قتل نواب صفوی با حضور نادر کاوسی و پرسنل شهربانی عقیم ماند. نواب از طریق پشت بام اداره آگاهی فرار کرد ولی جلال نگهبان او، و از اعضای فدائیان اسلام مجروح و در بیمارستان فوت شد. سروان جواد معمارزاده که فرمانده این تهاجم بود از ناحیه دست و پا مجروح گردید و او را به بیمارستان سینا بردند و کبری مادرش و همسر نادر کاوسی بدیدن فرزندشان رفت و زن و شوهر سابق از دیدن هم خوشحال شدند. هیئتی از رکن دوم ارتش برای باز جویی به بیمارستان آمدند. وزیر کشور به رئیس دفتر امنیتی و اطلاعاتی خود ماموریت داد که همراه با هیئت خلع ید از شرکت نفت به جنوب برود و خانم افتخار خبرداد که پسر خاله اش که از جوانی عاشق او بوده، خوکشی کرده و در بیمارستان بستری است.

دو ساله که شوهرش مرده ولی به خونه هیچ مردی نرفته...؟!

مرد به او قول داد که هرکاری از دستش بر بیاید و می تواند انجام خواهد داد الا این که زن جوان را مجبور به ازدواج با مرد دیگری بکند و از هرگونه نظری و توصیه ای به افتخار که مات و مبهوت و کنجکاو، حالات مردی که به او، قول ازدواج داده بود

«افتخار» را راضی کند که به عقد پسرش در بیاید: -اینا از جوانی خواهان همدیگه بودند، همه جا میون فامیل آنها روز و زوج مناسبی برای همدیگه می دونستند... ولی پدرش اونو به حاج مجید بابت بدهی هاش فروخت. اونا هنوز هم همدیگه رو میخوان واسه همینه پسرم حاضر به ازدواج با هیچ زن و دختری نشده و افتخار هم با این که یکی

باقر معمارزاده در اوایل سلطنت رضا شاه با شناسنامه «نادر کاوسی» به استخدام شهربانی درآمد و خیلی زود و با کشف چندین شبکه سیاسی و بزهکاری و گذراندن چند دوره کارشناسی جرایم و اسلحه شناسی زیر نظر مستشاران خارجی و کمک دوستش آقا عبدالله معاون اداره آگاهی به عضویت دفتر سیاسی شهربانی درآمد و سپس رئیس کل اداره آگاهی شد و در تهران با زنان متعددی عشق بازی کرد. او بعدها به وسیله زن مومنه ای به نام زینب و برادرش با رهبر سازمان فدائیان اسلام آشنا شد. تیمسار رزم آرا رئیس ستاد ارتش که برای نخست وزیری زمینه سازی می کرد با حزب توده به توافق رسیده و سپهبد رزم آرا در تیر ماه ۱۳۲۹ به نخست وزیری رسید و ده تن از رهبران حزب توده از زندان قصر فراری داده شدند و رئیس آگاهی برکنار شد و فدائیان اسلام از او برای همکاری دعوت کردند.

رزم آرا در مجلس با طرح ملی شدن نفت به شدت مخالفت کرد. برای از میان برداشتن او اعضای جبهه ملی نمایندگان دکتر مصدق و آیت الله کاشانی برای ترور رزم آرا موافقت کردند. نواب صفوی، خلیل طهماسبی را به رئیس سابق اداره آگاهی که حاضر به همکاری با فدائیان اسلام شده بود، معرفی کرد و مراقبت و مواظبت از خلیل را به او سپرد. با فوت آیت الله فیض از طرف دولت، مجلس تر حیمی در مسجد شاه بر پا شد. حاجیعلی رزم آرا همراه با وزیر کابینه اش، اسدالله علم وارد محوطه مسجد شاه شد. که ناگهان صدای شلیک یک گلوله و بعد صدای دو گلوله دیگر شنیده شد. نادر کاوسی از کشته شدن خلیل طهماسبی توسط ماموران و پاسبانان جلوگیری کرد و او را به کلانتری رساندند.

در همین زمان طرح ملی شدن صنایع نفت در مجلس سنا و شورا تصویب شد. دولت علاء سقوط کرد و به پیشنهاد جمال امامی یکی از گردانندگان مجلس، نمایندگان به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کردند و او از سوی شاه مامور تشکیل کابینه شد. وزیر کشور کابینه سرلشگر زاهدی، بواسطه سابقه ای در شهربانی با نادر کاوسی او را به عنوان مشاور سیاسی و اطلاعاتی خود منصوب کرد. زینب و نادر کاوسی پس از دیدار و گفتگویی برای «محرم» شدن! در محضری با صیغه عقد منقطع برای چهل و هشت ساعت با همدیگر زن و شوهر شدند. نادر کاوسی برای وصلت چون منزلی و محلی از خود نداشت او را به حمام نمره «پاس» در خیابان ری برد و پس از کامجویی به منزل آقا عبدالله رفتند و نادر کاوسی به وزارت کشور بازگشت و سرلشگر زاهدی گفت که ارتشی ها و افسران جوان طرفدار رزم آراء قصد انتقام جویی از نواب صفوی و آیت الله کاشانی و جبهه ملی را دارند و از او خواست که بوسیله آشنایانی که دارد به نواب صفوی اطلاع بدهد که دولت صلاح دیده او را دستگیر کند که جانش در خطر نباشد.

نادر کاوسی بالاخره به دوستش آقا عبدالله گفت زینب را ۴۸ ساعته به عقد منقطع خود در آورده و آنها موقتاً (صیغه) زن و شوهر شده اند. رئیس سابق اداره آگاهی و مشاور امنیتی و اطلاعاتی سرلشگر زاهدی وزیر کشور دکتر مصدق، او را در جریان ملاقات با نواب صفوی گذاشت. این ملاقات در منزل حاج ابوالقاسم رفیعی از بنیانگذاران فدائیان اسلام انجام گرفت و سید مجتبی نواب صفوی موافقت کرد که به این ترتیب از چشم زخم افسران طرفدار رزم آرا در انتقام گیری و دسیسه احتمالی شرکت نفت و یا عوامل سفارت شوروی جلوگیری شود. این توافق به اطلاع دکتر مصدق و سپس آیت الله کاشانی رسید.

نادر کاوسی خبر شد که «سدان» نماینده شرکت نفت سابق در ویلایی بالای دربند میهمانی و جلسه ای دارد. صبح که نادر کاوسی به دفتر کارش رفت خبر شد در مسابقه هواپیمایی در حضور شاه دو هواپیما - که قرار بود با یکی از آنها شاه پرواز نمایشی انجام دهد- منفجر شده است. تظاهرات فدائیان اسلام برگزار شد و آیت الله کاشانی طی اعلامیه ای اطلاع داد که اجرای احکام اسلامی در شرایط کنونی

نادر کاوسی بیشتر به خاطر دلداری افتخار به بیمارستان لقمان رفت و بر خلاف همیشه چهره او را متاثر و نگران دید و خاله او نیز در راهرو بیمارستان متوسل به او شد که پسرش را از مرگ نجات دهد. مهندس جوان معاونت پالایشگاه آبادان را داشت و شانس این که با ملی شدن نفت ریاست تمام امور نفتی آبادان به او واگذار شود و بالاخره با کوشش

مشاور امور حسابداری و مالیاتی

نوروز

ایران

باستانه

مبارکباد!

310-289-9150

بهاران خمسته باد

سیمون تومیک

Enrolled Agent

عضو رسمی کانون دفترداران رسمی آمریکا و بهترین تهیه کننده اظهارنامه های مالیاتی کالیفرنیا

www.simonaccount.com

818-450-7783

می شناخت کمی دست دست کرد که زری در را باز کند و زری با بوسه ای حال او را جابیاورد و بعد به آن دو بپیوندد.

چنان که حدس میزد زری آنچنان نادر را بوسید و مکید که بی اختیار دست مرد طرف یقه عریان و سینه برجسته او رفت و بعد بغلش زد که صدای آقا عبدالله را شنید.

-به به، صفا آوردید! خیلی نگران تون بودم با خودم گفتم لابد با اون دوتا تیری که به طرف پسر تون شلیک کردم، از مادا بخورید!؟

نادر همچنان که با آنها داخل اتاق می شد، دنبال همین حرف و حدیث را گرفت:

-به مادرش هم توی مرض خونه گفتم که در واقع با اون دوتا گلوله جون اونونجات دادید و گر نه مامورای شهربانی اونو مثل دوستش با گلوله آبکش می کردند!

زری شاد و خوشحال، چادر از سر انداخته، لغزان و رقصان گریبان گشوده و با لمبری چرخان زیر پیراهن، و کپل و کمری جنبان گفت:

-امشب یک شب شاد داریم که به آدم خیلی خوش می گذره!

آقا عبدالله گفت:

-نمی خوام با شرح جریانات اونچه که تاحالا اتفاق افتاده چیزی بشنوم از همه چیز هم با خبرم دست آخر اون ماموری که دنبالت تا می رضخانه لقمان آمده بود، خبر داد که موجب خیر هم شدی و یه بنده خدایی روز مرگ نجات دادی!

کامجویی هیچ دوست و رفیقی جز آقا عبدالله ندارد که با او عیاق باشد، با هم گپ بزنند. او در سازوکار اداری مثل میز ریاست اش در اداره آگاهی و دفتر سیاسی / امنیتی وزارت کشور شده بود و حالا بشدت احساس دلمردگی می کرد شاید که با تمام وجود در تآثر و تاسف افتخار شریک بود که او هم برای زندگی کس دیگری از خود، از وجودش و از علایق اش، گذشته بود!

غروب دلگیر تهران بود و یک عصر او اواخر بهار با هوای مطبوعی و نسیمی که غم او را بیشتر می کرد. نادر در اولین «پیاله فروشی» که سر راهش در خیابان عین الدوله بود چند پیاله و دکا با خیارهای نوبرانه دولاب و ماست لبنیاتی کوچی سقا باشی بالا انداخت و شاد و شنگول که تواناتر از ساعتی پیش، کوبه در خانه دوستش را به صدا در آورد.

آقا عبدالله بر اثر حوادث اخیر گیج و ویج شده بود ولی از ناپدید شدن چندین ساعته دوستش نگران نشده بود ولی احساس بی خبری اذیتش می کرد و گوشش زنگ می زد ولی میدید که زری خواهرزش هم از بعد از ظهر در پرس و جوی حال دوستش است - (زن)، از سربند حادثه آن شب کوچی میرزا محمود وزیر و درگیری نادر با جاehl سرچشمه از او خبر نداشت - و آن روز آقا عبدالله به او سفارش کرده بود که در منزل آنها بماند و نادر حتماً پیدایش می شود.

با صدای در کوچی بیش از همه زری از جا پرید و به طرف هشتی دوید و آقا عبدالله که دوستش نادر را

میخواست که پدرم نجات پیدا کنه و حاضر به این فداکاری شدم و قبول کردم به حمله حاج مجید و سر «هوو» برم تا پدرم از اون وضعی که داشت و دم مرگ شده بود، خلاصی پیدا کنه حالا هم اصلاً نمی دونم چرا پسر خاله پاشو توی یک کفش کرده... با این که می دونم چه در آبادان و چه اینجا خیلی دخترها میخوان که به ازدواج او در بیان!

خاله او بار دیگر التماس های تمام نشدنی را تکرار کرد بخصوص که هنوز حال پسرش خطرناک بود و ممکن بود که موافقت افتخار به همسری او موجب نجاتش بشود و این را به زبان هم آورده بود. نادر کاوسی رویه زن جوان کرد.

-حالا که زندگی یک مرد جوان، اونم یک مهندس نفت که برای مملکت ارزش داره به اینه که جواب خوشایندی، لبخند مهری، کلمه محبت آمیزی و دست نوازشی از زن مورد علاقه اش ببینه و اونو حس کنه، فکر نمی کنم جای دوری بره!؟

ناگهان افتخار دامن چادرش را جمع کرد و انگار که تصمیم آخر را گرفته است گفت:

-باشه اگه این طوره یک بار دیگه واسه چیزای دیگه ای تن به ازدواج میدم!

بعد رو در روی مرد مورد علاقه اش ایستاد و گفت:

-فقط به خاطر تو...!

نادر کاوسی لبخندی زد و گفت:

-جای شکرش باقیه که جوانی رو نجات میدی که اونم تا سرحد مرگ دوستت داره!

ناگهان اتفاقی که مهندس جوان در آن بستری بود پر از غلغله شد، پزشک و پرستارها به هم تیریک می گفتند. غش غش خنده شنیده می شد و زن جوان انگار نه انگار همپای آنان شاد و خوشحال بود. خاله جان مرتب صورت شاداب او و چهره زرد ولی امیدوار پسرش را بوسه باران می کرد... همه فامیل حتی زن عموها و زن های دیگر فامیل که دلشان میخواست دختر دم بختشان به همسری مهندس

خالدی در بیاید و دامادی مثل او داشته باشند، از نجات جوان رویه مرگ خوشحال بودند. دکتر رئیس بخش نجات او را (که یک لول تریاک در یک لیوان و دکا حل کرده و نوشیده بود) جزو معجزات میدانست و از دکتر معالج پرسید تا ساعتی پیش شما از نجات مهندس جوان نومید بودید پس این معجزه بر اثر چی بود...؟

بی بی خانم که این بار اشک خوشحالی از صورتش سرازیر بود گفت:

-معجزه محبت عروس خودم افتخار خانم... اتفاق غرق سرور و شادی بود که نادر کاوسی با اشاره ای به افتخار و چشمان پر از اشک او از اتاق بیرون آمد. در حالی که دلش پر بود. او فاصله مرگ و زندگی را خیلی کم میدید حتی به اندازه بی مقدار یک آره...! این که چقدر همین زندگی برای آدم درس خوانده ای آنقدر ناچیز میشه که در نشئه باورهای جوانی و در خیالات خودش همه چیز را در لنگ و پاچه یک زن می بیند. زنی که با زندگی خود چندبار قمار کرده است و در انتظار بیهوده ای بود که زندگی آینده اش را در کنار نادر کاوسی، بگذراند که بازم تفاوت سنی با او دارد و پنج، ده سال دیگر آدمی در اندازه حاج مجید خواهد بود.

در مشامش بوی عرق پیچیده بود و میدید که در این ده پانزده سال اخیر جز آمیزش با چند زن و

خودداری می کرد تا خود او شاید چیزی بگوید. با این حال در یک فرصت زن جوان را به باغ بیمارستان برد و از او پرسید که: «چه کاری از دست او برمیاید؟»

بلافاصله زن جوان گفت:

-ازدواج من با توبه همه این جریانات خاتمه میده! مرد یکه خورد که با این تمایل صریح او در خواستگاری و عشق پسر خاله اش چه بگوید؟

ولی با تظاهر به علاقه اش به افتخار گفت:

-این جوون یه دفعه دیگه از مرگ نجات پیدا می کنه ولی چنین جوونی با چنین تمایلی که به او داره عشق اش به نفرت و کینه مبدل میشه و درصدد انتقام جویی برمیاد و شاید در صورت این کار دوباره خودش هم دست به خودکشی بزنه!

«افتخار» با حیرت به او چشم دوخته بود با ناباوری گفت:

-آقا نادر شما به جریانات بر حسب کار و شغلتنان با بدبینی نگاه می کنید!

نادر بازوی او را گرفت و فشرد:

-بدبینی نیست عزیزم، تجربه است. جوان با این تحصیلات دیگه بچه نیست ولی مثل بچه ها چیزی را که میخواست به او نداده اند و از او دریغ کرده اند، از دستش قاپیده اند می خواهد و حتی ولوشده با گرفتن جان خودش که دست به خودکشی زده... و در مرحله بعدی جان دیگری رو میخواد بگیره تا ارضاء بشه و دست از لجبازی برداره حالا تو ببین راه عاقلانه کدومه و کی باید فداکاری کنه!؟

افتخار با نگاهی حیرت زده چشم به او دوخته بود و آن کلماتی از دهان مرد مورد علاقه اش بیرون می آمد که حس می کرد مرد به خاطر جان او و احتمالاً جان خودش حاضر است که از این جریان کنار بکشد و از زندگی اش بیرون برود که مهندس خالدی به آرزوی دیرینه اش برسد که وصلت با او است!

بی بی خانم مادر مهندس که آن دو را در حال صحبت دید طرفشان شتافت و رو به مرد گفت:

-ترو خدا، ترو به جون عزیزانتون، افتخار رو راضی کنبد که بچه ام نجات پیدا کنه و الانه داره خون بالا میاره، لااقل امیدی به اون بده که نجات پیدا کنه!

-خاله خانم من که حرفی ندارم و افتخار هم از خدایه که پسر خاله عزیزش نجات پیدا کنه ولی اگه پسر تون به خواسته اش نرسه دست بردار نیس باز کار دیگه ای میکنه!

خاله خانم در حالی که اشک پهنای صورتش را گرفته بود، گفت: به عینه پدر مرحومشه، انگار توی خونواده دوباره داره این جریان تکرار میشه. ممدخان هم تا منو به عقد خودش در نیارود از پا ننشست تا به آرزوش رسید.

افتخار با گوشه چادر او، اشک های خاله جان را پاک کرد و نادر گفت:

-خاله خانم اون موقع با حالا توفیر داره اون زمون قضیه مخالفت پدر و مادر و این حرفا بود ولی حالا شما با علاقه و خواسته های یک زن جوون روبرو هستید. شاید اصلاً خانم افتخار با آن معامله ای که پدرش کرد و اونو به حاج مجید بابت بدهکاری هایش فروخت، اصلاً دیگه تمایلی به زندگی زناشویی نداشته باشه!

افتخار به میان حرف او دوید:

-اینو نگید آقای کاوسی، من با کمال میل

زری از جا پرید:

-وای خدا جون! پس هنوز پیغمبرایی پیدا میشن که جون یکی رو نجات میدند!!

نادر کاوسی که از این فضای شاد و دوستانه و پیش از آن احوالپرسی گرم همسر دوستش به وجد آمده بود گفت:

-پس خبر نداری که دوتا عاشق و معشوق رو هم بهم رسوند!

زری به سبک آواز خوان دسته بنگاه شادمانی، یک کف دستش را کنار گوشش گذاشت و خواند: چه باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری، خدای من ... حبيب من های های های!

بعد بدون این که ملاحظه ای از خواهرش و شوهر خواهرش داشته باشد توی بغل نادر ولو شد ولی اورا بشدت دستپاچه کرد:

-چیه روی کپه گرد ولو شدی... تازه اول شبه خانوم...؟!

آقا عبدالله هن هن کنان گرامفون بزرگش را آورد.

-ترو خدارنگ هایی بذاری دلمون باز بشه!

-زری خانم هم بتونه با اون رنگ هنر خودشونشون بده!

زری با لوندی طرف نادر کاوسی رفت و لپ اورا میان دو انگشتانش گرفت و لب و لوچه کردن با لبهایش گفت:

-زری خانوم واسه تو، بدون رنگ هم هنرشونشون میده جونم!

رقص با یک چهار مضراب خیلی پر حرکات زن بود که جلوی نادر کاوسی میرقصید. او دامنش را طوری با دست اینور و آنور بالا می برد که تنکه قرمزش، مثل یک میله داغ توی چشم های مرد فرو می رفت و توی دلش می گفت: «معلوم نیس که بشه خونه آقا عبدالله و بابودن خواهر زری از ش کام دل گرفت مگه خودش یه فکری بکنه»... ولی در همان حال فرصت های دست رسانی به پروپاچه و نیشگون از لپه گوشتالوی پشتش را از دست نمیداد و در پایان همین چهار مضراب بود که زری عرق کرده و خسته در آغوش مرد ولو شد... ولی تا خواهرش از اتاق بیرون نرفت و آقا عبدالله را سرگرم صفحه گذاری در گرامفون نشد به مرد بوسه نداد!

بعد که کنار هم نشستند و بگو و بخند و آقا عبدالله و همسرش در مطبخ مشغول راست و ریست کردن شام بودند آنها در آغوش هم لولیدند و بوسه های شهوانی اشتیاق آنان را بیشتر می کرد و تا صدای پائی شنیدند زری گفت:

-اون جاهل گنده توی عروسی توی کوک من رفته بود و منم، یه دستی بهش زدم و گفتم: «توی تامینات رفته بودم واسه ورقه کار دیدم عکس ات رو اونجا زدند. مٹ این که اونجا پرونده داری!!!» نمیدونی یارو چتو جا خورد و تا آخر عروسی خودشو جمع کرده بود!

نادر کاوسی گفت:

-از تو چه پنهنو اسمش رو داده بودم به بچه ها که شاخشو بشکونن! اونام خدمتش رسیدند ولی یارو جاهله هم دوتا ز مامورای مارو بیمارستانی کرد، اینه که حکم جلبشودارن!

آقا عبدالله که ماجرا برایش آشنا بود به میان حرف آنها آمد:

-صحبت اون چی چی یه؟ ابرام، اسمال

چهار ابرو؟... جاهل چهارراه سرچشمه اس حتی مامورای ما حکم تیر دارند. بدجوری یکی از اونارو مجروح کرده... میگن توی دعوای دیگه دوتارو هم از مردی انداخته... لامصب میزنه به اونجای طرف های دعواش... حتی با چاقو ضامندار «اونو» می بره!

زری غش غش زد زیر خنده و با طعنه گفت:

-شاید واسه آبجیش یا یکی از شهرنویی ها خلعت می بره!

نادر کاوسی پرسید:

-راستی اسم شهرنو اومد میگن مهدی مصری تو تماشاخونه اونجا خیلی گل کاشته!

آقا عبدالله گفت:

-حیف که عده ای از اسم اونجا تنشون کهیر میزنه وگرنه خیلی دلشون میخواس به تماشای نمایش های اوبرند!

-خدا بیامرزه احمد دهقان اگه زنده بود هر جوری می شد اونو جلب تموشاخونه خودش می کرد که روی صحنه بره! خیلی ها از هنرپیشه های امروزی رو هم اون آورده به تماشاخونه تهران!

زری در حالی که ران نادر کاوسی را چنگ می زد، گفت:

-حالا شما با جانشین اون مرحوم آشنایی ندارین که بگین آقای مصری رو از توی منجلا ب بیاره بیرون؟

آقا عبدالله با اعتراضی مهربانانه گفت:

-خانم شما اونچنان میگین «منجلا ب»! که انگار اون توی لجن و کثافت زندگی میکنه...؟!

بالاخره عده ای بنده خدا، زندگیشون این شده، تازه مهدی مصری اونجا تماشاخونه داره، خونه که وا نکرده! مٹ یک جواهره به قول شما توی اون منجلا ب میدرخشه!

زری معصومانه گفت:

-من قصد بدی نسبت به زنی اونجا نداشتم، خیلی ام دلم میخواد روزی از نزدیک برم اونارو ببینم! خواهرش دم در که شاهد شنیدن حرف های آن ها بود بانوعی سرزنش رو به خواهرش کرد:

-ترو خدا دیگه از این جور هوسا نکن، همون رقاصی توی اون مطرب هارو هم بابات رو دست فامیل ما گذوشته، کافیه!

آقا عبدالله گفت:

-خانم! میگه میخواد از نزدیک وضع اون زنارو ببینه، الحمدالله که خودش توی اون مطربایی که میگی خیلی هم احترام داره!

نادر کاوسی برای این که صحبت را عوض کند گفت: -من یه خرده که گرفتاری هام کم بشه میرم پیش آقا عبدالله والا جانشین مرحوم دهقان و از ش خواهرش می کنم که مهدی مصری رو توی تماشاخونه تهران بیاره...!

همسر آقا عبدالله که خسته و کمی دماغ به نظر میرسید با شروع مجدد صفحه گرامفون رقاصی خواهرش از نادر کاوسی عذر خواهی کرد: -می بخشید اگه اجازه بدید من برم کمی استراحت کنم... اگه کم و کسری و چیزی می خواستید به آقا عبدالله بگین!

نادر کاوسی قبرا ق از جا پرید و ایستاد:

-شما بایس ببخشین که مزاحمتون شدیم... قول میدم که به زودی زود سروسامون بگیرم و انشالله

قدم های شماروی تخم چشم ام!

آقا عبدالله گفت:

-راستی یادم رفت یه خونه برات توی خیابون هدایت دیدم که رودست نداره!

ای بابا تو مدت ها س میخوای مارو خونه دار کنی ولی خبری نیس!

آقا عبدالله چشمکی زد و گفت:

-چند تارو خودم نیسندیدم ولی این خونه مال یکی از شازده هاس، بهمون سبک قاجاره ولی خیلی دست توش بردن، وراث صاحب سلیقه داره با آجر بهمنی توی سالن چی میگن، بخاری دیواره زده که باهیزم اطاق رو گرم میکنه و خیلی کار ادیگه... -لابد پول گنده ای هم بابتش میخواد؟

آقا عبدالله انگار که سالهاست حساب و کتاب حقوق دوستش را دارد گفت:

خدا زیاد ترش کنه، تو هر چه حقوق و پاداش اینا که تاحالا گرفتی توی بانک گذوشتی و نه به سرو وضع خودت حسایی رسیدی نه سفری و نه خرید باغی و... همه اش دودین، دودین!

نادر کاوسی که از عصر دلش گرفته بود یکبار دیگر توی خودش فرو رفت. یاد پسرش افتاد... و این که او قراره عروسی کند... مادرش التماس دعا داشت که پدرش هنگام بله برون و عقد عروسی حاضر باشد: «پدر دختره تیمساره!» زری که زود متوجه شد که حال مرد گرفته شده بلند شد ایستاد و گفت:

-آقا عبدالله... حالا چه وقت این حرفا و سرزنش کردنه؟... خونه چتوشده...!

-همین فردا میتونه بره بیسنده! و حاضره فقط یه خانم کم داره که عروس اون خونه بشه! زری فی الفور به لودگی زد و تصنیف «گل پری جون» را که آهنگ روز بود و مرتضی احمدی در پیش پرده تماشاخانه تهران می خواند، شروع کرد به خواندن و جلوی مرد ادا در آوردن!

-گلپری جون؟ بله! اینجایی جون؟ بله! زنم میشی؟ نمیشم!

بعد شروع کرد: چرا نمیشم، میشم، میشم... آقا نادر حاضری متو بگیر...! باجناب آقا عبدالله جونت میشی؟!

نادر کاوسی مانده بود که چه بگوید؟ حرف زن در شوخی و با خنده کمی هم لفل فل نمک جدی و واقعیت بود...

-منکه دیگه از سن زن گرفتن ام گذشته و قراره پسرم دو ماد بشه!

زری برای او ناز کرد و به شوخی و جد دستش را زیر چانه اش گذاشت و گفت:

-آقا نادر یعنی منونمی خوای؟

-توی کار خودت، تو آزادی! هنر خودتو بیشتر از اینا دوست داری وگرنه با این خوشگلی و هیکل و طنازی که داری صدتا خواستگار داشتی و یحتمل به خونه شوهر هم رفته بودی!

انگار قند توی دل زن آب کردند مرد به او «نه» نگفته بود ولی قبول هم نکرده بود و او به محض این که چشم آقا عبدالله را در دید مرد را بغل زد و سه کنج دیوار برد... و لبان او را با شهوتی تمام نشدنی بوسید، نادر هم آرام او را روی بسته تشک و لحافی که بسته بندی شده کنار دیوار بود خواباند و سرش را در گریبان و میان دو پستان او فرو برد و بیشتر حواسش به پائین تنه و برجستگی زیر شکم زری بود که کلافه

اش کرده بود.

دقایقی پیش از رسیدن آق عبدالله آن دو، دست از بوسه و کنار کشیدن و کنار بساط عرق خوری نشستند و با هم می زدند زری به محض دیدن شوهر خواهرش طوری بهانه گیرانه و چغلی مانند به او گفت:

-این آقا دوستت میگه که من تاحالا چندتا شوهر کردم وگرنه میگرفتمت! تو بهش بگو من فقط یه شوهر کردم و اون ام گور به گور شد و رفت... و هیچ مردی رو به خودم راه ندادم! باهیچی نخوابیدم!

آقا عبدالله که استکانش را پر می کرد گفت:

-راست میگه، وگرنه خواستگار اشو رد نمی کرد توی دسته مطربای بنگاه شادمانی، به خاطر پدرش خیلی هوای اون رو دارن که مبادا نه از خوداشون و نه از کسای دیگه ای، مزاحمش نشن!

-یعنی میشه یه زنی این همه وقت هیچ مردی به خودش نبینه؟!

زری خودش را کشید کنار مرد و چانه اش را گرفت و طرف صورت خودش آورد:

-آقا عبدالله شاهده که فقط تو بودی که نمی دونم چرا گل ات منو گرفت، ازت خوشم اومد. یه خورده هیبت پدرمنو داری، یه مرد کاملی، شاید من از ظاهرا این جوون موون ها دلزده شدم. نمی دونم چرا فقط تورو پسندیدم با این که میدونم تو و آقا عبدالله در عالم رفیقی خیلی حسابا باهم دارین ولی اون چه خوست بیاد و چه نیاد! چه خواهرم که زن اونوبه پسندیده یانپسندیده! و یابد بدونه من فقط تورو میخوام! اما هیچ هم حاضر نیستم زنت بشم این کار دله!

بعد دوباره صفحه گرامفون را، راه انداخت و باهمان آهنگ چهار مضراب دفعه اول شروع برقصیدن کرد و این دفعه نادر هم با او شروع به رقص کرد. قدری از هم جدا و بعد تو بغل هم فرورفتند و آقا عبدالله در حالی که یک استکان به سلامتی هردو بالا انداخت چشمکی پرمعنا به دوستش زد. انگار روادید با زری بودن را برای دوستش صادر کرد، زری هم متوجه شد و رو به آقا عبدالله گفت:

-من بدگفته بودم...؟!

-برو، اونش با من؟!

در حالی که آقا عبدالله داشت پایش را از اتاق بیرون می گذاشت یکهو زری جست زد روی نادر که کنار سفره دراز کشیده بود و روی سینه و گردن او نشست و دامن پیراهنش را بالا زد و تنکه اش را جابجا کرد و طوری که مرد گیج و ویج زیر پائین تنه او نمی دانست چه بکند، زری دولا شده بود روی صورت او و می گفت:

-بوکن ببین بوی مردمیده... بوکن دیگه...؟!

آقا عبدالله هرگز جفت و جور شدن یک زن و مرد را به این پیچ و تاب و هیجان ندیده بود که زن از لب و دهان و زبان مردی به او ج لذت و شهوت رسیده باشد.

او لحظاتی پشت در ایستاد و تاب نیاورد و فوری در را بست تا صحنه های عریانی را نبیند - که هر گوشه آن برای او تازگی داشت - و غرش های تودماغی مردی که انگار اناری را می چلانده که تمام عصره آنرا بچشد و صدای رعشه های شهوانی زری را، نشنود!

ادامه دارد ...

Hatam Restaurant

Fine Persian Cuisine

Anaheim



سال نو مبارک

رستوران حاتم
در شهر آنایم



Open 7 days a week 11-9:30pm

~ Lunch Specials: Monday to Friday 11-3pm ~



Celebrating our
25th Year Anniversary
in Anaheim!



We provide catering for all events:

Business Meetings • Home Events •
Weddings and much more

1112 North Brookhurst St
Anaheim, CA 92801

hatamrestaurant.net

714-991-6060

چهره‌های آشنا:



دیدار نوروزی صمیمانه اهالی رسانه‌ها

در مراسمی فرخنده دیدار نوروزی، دکتر محمود رضائیان نویسنده و شاعر و پزشک سرشناس شهرما جمعی از اهالی رسانه‌های لس آنجلس را به یک مهمانی ناهار دعوت کرده بودند که رفقا و دوستان نیز دیداری با هم تازه کردند که بعضی از آنها بیش از یک سال بود که با همدیگر دیداری نداشتند و این خود فرصتی جالب برای نزدیکی قلب‌ها و دوستی‌ها بود با امید این که این گردهمایی‌ها منجر به اتحادی و اتفاقی بزرگ میان رسانه‌ها و ایرانیان مبارز بیانجامد.

۳۱ سال به آرزوی صبح ایران

۳۱ سال فعالیت مطبوعاتی و قلم زدن در راه آزادی و به امید رهایی مردم ایران به یقین برای قلمزنانی که به این حرفه عشق می‌ورزند، شیرین و دلخواه، اولی به شدت سخت و دشوار است. سی یک سال عمری است دراز و در سنگر مبارزه بودن سخت‌تر و تحمل‌اش دشوارتر. چنین است که نمی‌توان از عمر سی و یک ساله روزنامه «صبح ایران» لس آنجلس و تلاش مدیر و سردبیر آن «سیروس شرفشاهی» به آسانی گذشت و این روزها و دقائق حساس و سخت را نادیده گرفت که اگر عشق، پایداری و سخت جانی این چینی نبود عمر یک نشریه روزانه بس کوتاه بود.

بدیهی است در این راهی که یک روزنامه سیاسی می‌پیماید با وجود آمانی چون نجات ایران و آزادی برای مردم ایران نمی‌تواند خالی از لغزش‌های اجتماعی، جبهه‌گیری‌های سلیقه‌ای باشد که یک خواننده نشریه معمولاً نمی‌خواهد در آن بیاید و ناراحت می‌شود و یا خلاف سلیقه خود ببیند و بخواند. ولی هیچ گاه نباید در قضاوت، این تلاش مقدس و این مبارزه بی‌امان برای آزادی به آن نشریه و گردانندگان آن تردید روا دارد و بدتر از این که در حمایت از چنین نشریه‌ای بی تفاوت باشد. امید داریم روزنامه «صبح ایران» و دوست مطبوعاتی ما سیروس شرفشاهی با همه مصائب و کم و کاستی‌ها همچنان به مبارزه و فعالیت مطبوعاتی خود با موفقیت دوام پیدا کند اما این تداوم مبارزه با آزادی ایران، متوقف نشود.



روز خوش دیدار و گپ و گفت

در آستانه بهار بود و دیدار نوروزانه‌ای که به همت شخصیت آشنا و صمیمی ایرانیان در غربت جناب ناصر اولیایی برپا شده بود، مثل همه سال‌های پیش پر از مهر و محبت بود.

دیداری که همیشه شادی آفرین است و سرشار از امید به رهایی سرزمین مان و تجدید روزهایی که همگان از آن غافل مانده بودیم و بر باد دادیم و یا از ما ربودند. در این روز گپ و گفت با جناب اولیایی به همراه معدود دوستان رسانه‌های مکتوب و دست به قلم‌های رسانه‌ای به خوشی و خرمی گذشت ولی آن چه بر دل همه نشست حال هوای گرم و مهربان تبریک نوروزی شهبانو فرح بود که با قرار قبلی بانوی مهربان ایران با تک تک حاضران گفت و گوئی کوتاه و دوستانه داشتند که کلمات و جمله‌های دلنشین و نویدهای پر از مهر این بانو و مادر گرمی دل‌های همه را پر از شوق و امید کرد. همگی موهبت این صدای عیدانه و دلگرم کننده را مدیون ناصر اولیایی دانستند که با صفای دل و عشق به مبارزان راه آزادی ایران در سنگر رسانه‌ها، همچنان یاری دهنده آن‌ها بوده است. به یقین این مجلس انس و امید، دیدار و گفتگو در تمام سال مبارزان سنگر مطبوعات را به شوق پیروزی و بازگشت به ایران پر افتخارمان، امیدوارتر می‌سازد.

برنامه ویژه تلویزیون ایرانیان

IRTV

تلویزیون ایرانیان

در سال نو ۱۳۹۴

ساعت تحویل سال ۱۳۹۴

ساعت ۱۵:۴۵ بعد از ظهر به وقت لوس آنجلس

روز جمعه ۲۰ مارچ

KSCI CHANNEL 18

3 PM

FRIDAY MARCH 20

تلویزیون ایرانیان به روال همه سال

از ساعت ۳، قبل از تحویل سال نو

در کانال ۱۸ برنامه ویژه خواهد داشت

ساعت ۳ بعد از ظهر جمعه ۲۰ مارچ در کانال ۱۸



برنامه هفتگی IRTV را در روزهای یکشنبه

رأس ساعت ۱۱ بامداد در تلویزیون ایران فردا

یا از طریق اینترنت www.IRTV.com ملاحظه فرمائید

آغاز سی و پنجمین سال فعالیت

IRTV را در سال نو جشن می گیریم

(818) 760-4070

فیلم را این طوری ببینیم!



عده‌ای از رسانه‌ها که بیشتر وابسته به جریان‌های تندرو هستند همواره از «اصغر فرهادی» کارگردان صاحب نام و برنده اسکار انتقاد کرده اند که او از گفتگو با منتقدان جدی‌اش طفره می‌رود، تا اینکه هفته گذشته در یک نشست تخصصی فیلمسازی او با یک سوال انتقادی مواجه شد و به آن پاسخ داد. او در پاسخ به این که عده‌ای می‌گویند در کارهای فرهادی اندیشه لیبرال غرب نمود دارد گفت: «این (سوال) پاسخ روشنی ندارد چون سوال روشنی نیست، آن‌ها فیلم‌ها را قضاوت نمی‌کنند آن‌ها رفتار فیلمساز را بیرون از فیلمش می‌بینند و بعد فکر می‌کنند که این فرد چه می‌کند و... پس آدم درستی نیست و باید فیلم را اینطوری ببینیم!...

برنامه جالب و دلپذیر ۱۳ بدر امسال

همچون دو سال گذشته، مراسم سیزده بدر امسال نیز توسط تلویزیون موفق (روبال تی‌وی) به مسئولیت خانم سیمین تهرانی برگزار می‌شود. خانم تهرانی همواره با حساسیت و دقت خاصی که نسبت به هر چه بهتر برگزار شدن این رویداد ملی و فرهنگی دارد تا به حال یکی از بهترین رویدادهای فرهنگی کالیفرنیا را برگزار کرده است. گفتنی است که در مراسم امسال در وودلی پارک شهر انسینو نیز خوانندگانی مانند شهلا سرشار، سرژیک و عنایت حضوری شاد دارند به همراه بهترین «دی جی» های شهر تا بار دیگر تلویزیون روبال تی‌وی سیزده بدر پر خاطره ای را برای هم وطنان ایرانی مقیم لس آنجلس رقم بزنند.



اظهار نظر آگاهانه کارگردان



شایعه رواج اعتیاد در میان هنرمندان همواره وجود داشته، هر چند بسیاری عقیده دارند این معضل اجتماعی تابعی از شرایط جامعه است، در این باره «ناصر تقوایی» کارگردان قدیمی سینمای ایران اظهار نظر جالبی کرده است که خواندن بخش‌هایی از آن خالی از لطف نیست: «باید دید چه عوامل روحی و روانی در زندگی ایرانی‌ها وجود دارد که این مواد را مصرف می‌کند». ما می‌خواهیم همه چیز را با جنگ و جدل و زور اصلاح کنیم نه با تربیت و آموزش؛ دلایل توسل به مواد مخدر در جامعه ما بسیار زیاد است و علاوه بر تربیت خانوادگی یک مراقبت و بسیج عمومی می‌طلبد. اگر درصد اعتیاد بین ورزشکاران و هنرمندان حتی نسبت به گذشته بسیار کم است این به دلیل بالا بودن سطح آگاهی آنها و پی بردن به ارزشهای خویش است و گرنه برای توسل به دامن مواد مخدر بهانه زیاد است

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

USPS (11070)

Issue: 249 @ 250

Date: March 18, 2015

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)

Canada: \$275 per year (52 issue)

Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA

and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com



اولین دختر ایرانی، قهرمان بوکسی اروپا

«پانی کیانزاد» در سال ۱۹۹۱ در اهواز به دنیا آمد. او در سن ۳ سالگی همراه با خانواده ناگزیر به ترک وطن شد و به انبوه مهاجران غربت پیوست و در کشور سوئد ساکن شد.

«پانی» تحصیلات خود را در سوئد می گذراند و علاقمندی اول او به شنا بود و بعد در سن ۱۳ سالگی به ورزش مشت زنی روی می آورد. ورزش بسیار سخت که فقط با تمرین های بسیار میتوان به آن ادامه داد و چنین بود که او روز به روز به این ورزش بیشتر جلب شد. پیوستن او به مسابقات، و کسب مدال های متعدّدش، در آغاز با مخالفت مادر روبرو شد که نگران زخمی شدن او بخصوص از ناحیه «صورت» بود ولی با این حال از وی حمایت کرد و «پانی» اولین دختر در کلاس بوکس مدرسه بود و در سن ۱۸ سالگی وارد دنیای مسابقات مشت زنی شد و به طور جدی آن را دنبال کرد و تاکنون رقیبی نداشته است که بتواند او را شکست دهد و بالاخره نیز در آخرین مسابقه اش (که ماه پیش برگزار شد) او قهرمان جام اروپا گردید و اما نکته چشم گیر و تاثیرگذار او اینکه در هنگام مسابقه با آهنگ ایرانی، گروه سندی (اهوازه) مسابقه می داد و در آخر وقتی جایزه را به او می دادند با پرچم سه رنگ شیروخورشید نشان ایران در میدان حضور یافت. او اولین دختر ایرانی است که قهرمان اروپاست.

